

مبدأ ومبدأ

شيخنا واما نا حضرتنا الشيخ احمد الفاروقى النقشبندى نداءه تعالى
طلاله على مفارق الطالين كهين حقيقينه عباد الله خا كروب ايين
درگاه محمد صديق البدخشى المقلب بالهداية جمع نمونه در حيز تحرير آورده

باهتمام

ادارة مجددية - ناظم آباد - كراچى ۱۸

قد اعنى بطبعه طبعة جديدة بالاوفست
مكتبة الحقيقة



يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفتح ۵۷ استانبول - تركيا

ميلادى

هجري شمسي

هجري قمرى

۱۹۹۴

۱۳۷۳

۱۴۱۵

من اراد ان يطبع هذه الرسالة وحدها او يترجمها الى لغة اخرى فله من الله الاجر الجزيل و منا
الشكر الجميل و كذلك جميع كتبنا كل مسلم ماذون بطبعها بشرط جودة الورق و التصحيح

آن بزرگ، جذبہ خواجہا کہ از جهت استہلاک در صفت قیومیت می بخیزد،
 اورا حاصل گشت۔ و از طریق اندراج التہایۃ فی البدایۃ نیز بشری میسر
 شد۔ بعد از تحقق این جذبہ کار او بسلوک قرار یافت۔ و این راہ را
 بتربیت روحانیت اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ تانبہایت
 رسانید یعنی باسمی کہ ربّ اوست۔ و از آن اسم، بقابلیت اولیٰ کہ
 معبر بحقیقت محمدیہ است، علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتَّحِيَّةُ
 بمدر روحانیت حضرت خواجہ نقشبند، قدّس اللہ تعالیٰ سیرۃ
 عروج نمود۔ و از آن جا بدستگیری روحانیت حضرت فاروق رضی اللہ
 تعالیٰ عنہ، فوق آن قابلیت استعلیٰ میسر شد۔ و از آن جا، تا بمقامی
 کہ فوق آن قابلیت است، و آن قابلیت کالتفصیل است، مر آن
 مقام را، و آن مقام اجمال اوست۔ و آن مقام مقام اقطاب محمدیہ است۔
 بتربیت روحانیت حضرت رسالت خاتمیت علیٰ صاحبہا الصلوٰۃ
 والسلام والتَّحِيَّةُ ترقی واقع شد۔ و در وقت وصول باین مقام
 نحوی امداد از روحانیت حضرت خواجہ علاؤ الدین عطار، کہ خلیفہ
 حضرت خواجہ نقشبند است، قدس اللہ تعالیٰ اسرارہما، و قطب ارشاد
 است بآن درویش رسید۔ نہایت عروج اقطاب تا این مقام است۔
 و دائرہ ظلیت تا ہمین مقام منتهی می شود۔ بعد از آن اصل خالص است یا
 ممتزج بطل۔ طائفہ افراد بوصول این دولت ممتاز اند۔ بعضی از اقطاب را
 بواسطہ مصاحبت افراد تا مقام ممتزج عروج می شود۔ ناظر اصل

کلام جلال

در التَّحِيَّةِ وَتَقْدِيسِ وَجْهِ الْمُقَدَّسِ

ص ۴۰

۱۶۳

۱۶۴

ممتزج بطل می گردند. انا و صول باصل خالص یا نظر بآن علی تفاوت
درجاتی هم خاصنا فرادست. ذلک فضل الله یؤتی من یشاء

والله ذو الفضل العظیم. و این درویش را خلعت قطبیت ارشاد، بعد
از وصول بآن مقام که مقام اقطاب است، ازان سرور دین و دنیا
علیه الصلوات والتسلیمات المبارکات والتحیات التامیات
غایت شد. و باین منصب سرفراز ساختند.

بعد ازان باز عنایت خداوندی جل شانه و عمدا حسانه

شامل حال او گشت. و ازاں جا متوجه فوق ساخت. یک دفعه تا

باصل ممتزج برد، و فناء و بقا در آنجا میسر شد. چنانکه در مقامات سابقه،

و ازاں جا بمقامات اصل ترقی ارزانی فرموده باصل الاصل رسانید.

درین عروج اخیر، که عروج در مقامات اصل است، در اذن روحانیت

حضرت غوث اعظم محی الدین شیخ عبدالقادر رُبُور قدس الله تعالی

سره الاقدس، و بقوت تصرف ازاں مقامات گذرانیده، باصل الاصل

واصل گردانیدند. و ازاں جا بعالم باز گردانیدند. چنانکه از هر مقامی

باز می گردانیدند. و این درویش را مایه نسبت فردیت که عروج

اخیر مخصوص بآن است، از پدر بزرگوار خود حاصل شده بود. و

پدر بزرگوار او را از عزیزه که جذبه قوی داشتند، و بخوارق مشهور

بودند، بدست آورده. لیکن آن درویش بواسطه ضعف بصیرت

خویش و قلت ظهور آن نسبت آن نسبت را پیش از قطع منازل سلوک

۱۵۳ در خود نمی یافت. و اصلاً آن را معلوم خود نداشت. و نیز این درویش را در توفیق عبادات نافله خصوصاً اداے صلوة نافله مددے از پدر وے ست. و پدر بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود که در سلسله اچشتیه بوده اند حاصل شده بود.

و ایضا این درویش را علوم لدنی از روحانیت حضرت خضر علی نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام و التَّحِيَّةُ حَاصِل شده بود، لیکن تا زمانے کہ از مقام اقطاب نہ گذشته بود. اما بعد از عبور از آن مقام و حصول ترقیات در مقامات عالیہ اخذ علوم از حقیقت خود ست. و در خود، بخود، از خود می باید غیرے را مجال نمانده است تا در میان درآید.

و ایضاً آن درویش را در وقت نزول، که عبارت از سیر عن اللہ باللہ است، بمقامات مشائخ سلاسل دیگر هم عبورے واقع شد. و از هر مقام نصیبے وافر گرفت، و مشائخ آن مقام ممدومعاون کار او شدند. و از خلاصه های نسبت خویش نصیبے ارزانی داشتند. اول بمقام اکابر اچشتیه قدس اللہ تعالی اسرار هم عبورے واقع شد. و از آن مقام حظ وافر نصیب او گشت. و از آن مشائخ عظام روحانیت حضرت خواجه قطب الدین^۱ بیش از دیگران آند و فرمود. و الحق ایشان در آن مقام شان عظیم دارند، و رئیس آن مقام اند.

بعد از آن بمقام اکابر کبرویہ قدس اللہ تعالی اسرار هم گذرے واقع شد. این هر دو مقام باعتبار عروج برابر اند. لیکن این مقام، در وقت

نزول از فوق در جانبِ یمنِ آن شاهراه است، و مقامِ اولِ بجانبِ
 بسیارِ آن صراطِ مستقیم - و این شاهراه را بهیچست که بعضی از اکابر
 اقطابِ ارشاد ازاں راه بمقامِ فردیت می روند و بنهایتِ انتهائیه
 می رسند - افرادِ تنهارا راهِ دیگر است - بے قطبیت ازین راه نمی توان بجا
 گذشت - این مقام در میانِ مقامِ صفات و این شاهراه واقع شده است
 کانه برزخ است میانِ این دو مقام از هر دو جهت بهره و راست -
 و مقامِ اول در جانبِ دیگر ازاں شاهراه واقع شده است که بصفات
 مناسبت کم دارد -

از شیخ شهاب الدین این مقام از

بعد ازاں بمقامِ اکابرِ سهروردیه که شیخ شهاب الدین ازین پس
 طریق اند و قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم عبور واقع شد - آن مقام متجلی بنور
 اتباع سنت است علی مَصْدَرِهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالنَّحِيَّةُ
 و متزین است بنور انبیت مشاهدۀ فوق الفوق - و توفیق عبادات
 رفیق آن مقام است - بعضی از سالکان نارسیده که بعبادات ناکله
 مشغول اند، و بآن آرام دارند، نصیب ازاں مقام بواسطه مناسبت
 بآن مقام یافته اند - بالا صالت عبادات ناکله مناسبت آن مقام اینک
 است - دیگران را از بتدبیرا و شتهیاں بواسطه مناسبت بآن
 مقام است - و آن مقام بس شگرف است - آن نورانیت که درین مقام
 مشهود می شود در مقاماتِ دیگر کم است - و مشایخ این مقام بواسطه کمال
 اتباع عظیم الشان و رفیع القدر اند، در ابتداء جنس خود امتیاز تمام
 اینچ

دارند آنچه ایشان را درین مقام بیسر شده است در مقامات دیگر،
اگر چه باعتبار عروج فوق اند، بیسر نیست۔

بعد از آن بمقام جذبہ فرود آوردند۔ و این مقام جامع مقامات
جذبات بے اندازه است۔ از آن جانیز فرود آوردند۔ نہایت مراتب
نزول تا مقام قلب است کہ حقیقت جامعہ است۔ و ارشاد و تکمیل،
بفرود آوردن باین مقام تعلق دارد۔ درین مقام فرود آوردند۔ پیش
از آن کہ درین مقام تمکین پیدا شود، باز عروج واقع شد۔ این زمان
اصل را نیز در رنگِ ظل و آگذاشت۔ ازین عروج کہ در مقام قلب
واقع شد تمکین پیوست و السلام۔

۲۔ منہا قطب ارشاد کہ جامع کمالات فردیت نیز باشد،

بسیار عزیز الوجود است۔ و بعد از قرون بسیار و از منہ بے شمار این قسم
گوہرے بظہور می آید، و عالمِ ظلمانی از نورِ ظہور و نورانی می گردد و
نور ارشاد و ہدایت او شامل تمام عالم است۔ از محیط عرش تا مرکز فرش
ہر کسے را کہ رشد و ہدایت و ایمان و معرفت حاصل می شود از راه او
می آید، و از استفادہ می گردد، بے توسط او هیچ کس باین دولت نمی رسد۔
مثلاً نورِ ہدایت او در رنگِ دریای محیط تمام عالم را فرا گرفته است۔
و آن دریا گویا منجمد است کہ اصلاً حرکت ندارد۔ شخصی کہ متوجہ آن
بزرگ است و با و اخلاص دارد، یا آنکہ آن بزرگ متوجہ حال
طالب بے شدہ، در وقت توجہ گو یا روزی در دل طالب کشادہ می شود۔

وازاں راہ بقدر توجہ و اخلاص از ازاں دریا سیراب می گردد۔ و همچنین
شخصی که متوجه ذکر الهی است جلّ شانہ، و با آن عزیزاً متوجه نیست
نه از انکار، بلکه اورا نمی شناسد ہمیں قسم افادہ آن جاہم حاصل می شود۔
ولیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیہ است۔

اما شخصی که منکر آن بزرگ است، یا آن بزرگ از او دربارست،
ہر چند بذكر الهی تعالیٰ و تقدس مشغول است، اما از حقیقت رشد و
ہدایت محروم است۔ ہماں انکار او سبب راہ فیض او می گردد، بے آنکہ آن
عزیز متوجه عدم افادہ او شود و قصد ضرر او نماید۔ حقیقت ہدایت از او
مفقودست۔ صورت رشدست و صورت بے معنی قلیل النفع است۔ و
جماعتی کہ اخلاص و محبت با آن عزیز دارند، ہر چند از توجہ مذکور و ذکر الهی
تعالیٰ شانہ خالی باشند، نیز ایشان را بواسطہ مجرد محبت، نور رشد و ہدایت
می رسد۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی۔

۳۔ **منہا** درے کہ اول باین درویش کشادند ذوق یافت
بود نہ یافت، و ثانیاً یافت بپسر شد و ذوق یافت مفقود گشت۔ و
ثالثاً یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد۔ فَالْحَالَةُ الثَّانِيَةُ
حَالَةُ الْكَمَالِ وَالْوُصُولِ إِلَى دَرَجَةِ الْوِلَايَةِ الْخَاصَّةِ۔ وَالْمَقَامُ
الثَّلَاثُ مَقَامُ التَّكْوِيلِ وَالرُّجُوعِ إِلَى الْخَلْقِ لِلدَّعْوَةِ۔ وَالْحَالَةُ
السَّابِقَةُ كَمَا لَمْ فِي جِهَةِ التَّجَدُّدِ بِنَقْطِ۔ فَإِذَا انضَمَّ إِلَيْهَا
السُّلُوكُ وَتَمَّ حَصَلَتِ الْحَالَةُ الثَّانِيَةُ ثُمَّ الثَّلَاثَةُ۔ وَلَيْسَ

۳۰-۵-۵۰-۵۰

لِلْمَجْدُوبِ الْمَجْرَدِ عَنِ السُّلُوكِ مِنَ الْحَالَةِ الثَّانِيَةِ وَالثَّالِثَةِ
 نَصِيبٌ أَصْلًا - فَالْكَامِلُ الْمَكْمِلُ هُوَ الْمَجْدُوبُ السَّالِكُ، ثُمَّ
 السَّالِكُ الْمَجْدُوبُ وَمَا سِوَاهُمَا فَلَيْسَ بِكَامِلٍ وَلَا مَكْمِلٍ أَصْلًا -
 فَلَا تَكُنْ مِنَ الْقَاصِرِينَ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ
 سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَطْهَرِ -

۴ - منها این درویش، در او خرابه ربیع الآخر، بخدمت

عزیزے کہ از خلفای این خانوادہ بزرگ بودند، مشرف گشت. و طریقہ

این بزرگواران را اخذ نموده در منتصف شهر رجب ہماں سال

بمضوری نقشبندیہ کہ در اں موطن اندراج نہایہ در بردایۃ ست مستعد

گشت. و آن عزیز فرمود کہ نسبت نقشبندیہ عبارت ازین حضور است.

و بعد از ده سال کامل و چند ماہ در نصف اول ماہ ذی القعدہ، آن

نہایتی کہ در بردایۃ از پس چندین پردہ ہائے بدایات و اواسط جلوہ گر

شده بود، خرقی روپوش نموده، متجلی گشت و بیقین پیوست. کہ در بردایۃ

صورتے بود ازین اسم، و شبے بود ازین پیکر، و اسمے بود ازین مسمی، شتان

مَا بَيْنَهُمَا - حقیقت کار این جا منکشف شد و ستر معاملہ این جا آشکارا

گشت. مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ

الْأَنَامِ وَآلِهِ الْكِرَامِ وَأَصْحَابِهِ الْعِظَامِ -

۵ - منها وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ - این درویش

روزے در حلقہ یاران خود نشسته بود، و نظر بر خرابیہائے خود داشت.

۱۰ بفتحتین کالبد و جسم جمع آن را شہاد -

واین نظر غالب آید بود بحدی که خود را بے نسبت تام باین وضع ^{باین} ^{باین}
 می یافت. درین اثنا بحکم «مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ» این دُور
 افتاده را از خاکِ نذلت برداشتند. و این ندادن ^{باین} نذر و در دادند. که
 «غَفَرْتُ لَكَ وَلِمَنْ تَوَسَّلَ بِكَ إِلَيَّ بِوَاسِطَةٍ أَوْ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ
 إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» و بتکرار باین معنی نواختند بحدی که گنجائش ریب نماند.
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى ذَلِكَ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ
 مُبَارَكًا عَلَيْهِ وَكَمَا يُحِبُّ رَبُّنَا وَيَرْضَى. وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى
 رَسُولِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَا يُحِبُّ. بعد از این بافتشای این
 واقعه با مورساختند

اگر پادشاه بر در پیر زن
 بیاید تو آئے خواجہ سبکت مکن
 إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْغَفْرَةِ.

۶. **منها** سیر الی اللہ عبارت از سیر تا اسمی است از

اسمائے الہی جل شانہ کہ مبدأ تعین سالک است. و سیر فی اللہ ^{باین}
 عبارت از سیر در اسم است. الی آن یتَقَمَّى إِلَى حَصْرَةِ الذَّاتِ
 الْأَحَدِيَّةِ الْمُجَرَّدَةِ عَنِ الْإِعْتِبَارِ الْأَسْمَاءِ وَالصِّفَاتِ وَالشُّبُوبِ
 وَالْإِعْتِبَارَاتِ. و این تفسیر بر تقدیرے راست آید کہ مراد از اسم ^{باین}
 مبارک "اللہ" مرتبہ و جوب داشته شود کہ مستجمع اسماء و صفات
 است. اما اگر مراد از اسم مبارک "اللہ" ذات بحت بوده باشد
 پس سیر فی اللہ بمعنی مذکور داخل سیر الی اللہ باشد. و سیر فی اللہ

اصلاً بریں تقدیر متحقق نشود۔ چہاں سیرکہ درجاتِ بحت اور نقطہ نہایتِ التہایت متصور نہایت
 و بعد از رسیدن بآن نقطہ بے توقف رجوع بعالم است کہ معتبر بسیر
 عن اللہ باللہ است۔ این معرفتی است کہ مخصوص بواصلانِ نہایتِ التہایت
 است غیر این درویش از اولیاء اللہ هیچ کس باین معرفت تکلم نہ کرده
 است۔ **اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ۔ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ۔

۷۔ **منہا در سیر کمالات و ولایت اقدام متفاوت اند۔ جمعے**
 باشند کہ استعداد حصول یک درجہ از درجاتِ ولایت دارند۔ و بعضے
 دیگر استعداد دو درجہ دارند۔ و طائفہ را استعداد سه درجہ است۔ و گروہے
 را قابلیت چہار درجہ۔ و احادے باشند کہ استعداد پنج درجہ باشند۔ و ہم
 الاقلون۔ حصول درجہ اولی از پنج درجات پنجگانہ وابستہ بتجلی افعال
 است۔ و درجہ ثانی منوط بتجلی صفات۔ و درجاتِ ثلثہ اخیرہ، مربوط
 بتجلیاتِ ذاتیہ علی تفاوتِ درجاتِ تھما۔ اکثرے از یارانِ این درویش،
 مناسبت بدرجہ ثالثہ دارند از درجاتِ مذکورہ۔ و قلیلان مناسبت
 بدرجہ رابعہ، و اقلان مناسبت بدرجہ خامسہ، کہ نہایتِ درجات
 ولایت است۔ و کما لیکہ نزد این درویش معتبر است ماورایے این
 درجات است۔ بعد از زبانِ اصحابِ کرام رضوان اللہ تعالیٰ علیہم
 اجمعین این کمال ظہور نیافتہ است کہ فوقِ کمالِ جذبہ و سلوک است۔
 فردا انشاء اللہ تعالیٰ این کمال در حضرت ہمدی ظہور خواہد یافت

۸ - منها واصدانِ نهاية النهاية را، در وقت رجوع قهقري،

نزول باسفل غايات ست - ومصداق وصول نهاية النهاية، همين
 نزول غاية الغاية است - وچون نزول باين خصوصيت واقع مي شود
 صاحب رجوع بکلیت خود متوجه عالم اسباب مي گردد - نه آنکه بعض او
 متوجه جناب حق ست سبحانه، و بعض ديگر متوجه خلق، که اين علامت
 عدم وصول است بنهاية النهاية، وعدم نزول ست بغاية الغاية -
 غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ، در وقت اداي نماز که معراج مومن ست،
 لطائف صاحب رجوع را توجه خاص بجناب قدس جل سلطانة
 مي افتد، و تا اداي نماز مي ايستد، بعد از فراغ نماز باز بکلیت متوجه
 خلق مي گردد - ليکن در وقت اداي فرائض و سنن لطائف است
 متوجه جناب قدس مي گردند، و در وقت اداي نوافل، الطَّافِ
 اين لطائف متوجه اند فقط - حديث لي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ تَوَانِدٍ
 که اشارت باين وقت خاص باشد، که مخصوص به نماز است، و قربة
 بر تعين اين اشارت حديث قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ تَوَانِدٍ وَعِلَاوَةٌ
 اين قربة کشف صحيح است و الهام صريح - اين معرفت از معارف
 مخصوصه اين ديوش است - مشايخ اين کمال را در جمع بين التوجهين
 دانسته اند - وَالْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ
 مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ آمَنَّا وَآمَنَّا بِهَا -

بغاية ما في الباب

مخصوص الی الله

۹. منها مشایخ فرموده اند که مشاهده اهل الله بعد از
 وصول بمرتبه ولایت در آن نفس است مشاهده آفاقی که در سیر الی الله
 در اثنای راه میسر شده بود معتبر نیست. و آنچه برای بدویش منکشف
 گردانیده اند، آن است که مشاهده در آن نفس نیز در رنگ مشاهده در آفاق
 معتبر نیست. آن مشاهده نه مشاهده حقیقت حق است بحدی. او تعالی
 بی چون و بے چگونه است. در آئینه چون گنجایش ندارد، چه آئینه آفاق
 وجه آئینه نفس. او سبحانه نه داخل عالم است نه خارج، نه متصل است
 بعالم و نه منفصل از عالم، شهود و رؤیت او تعالی نیز نه در عالم است و
 نه در خارج عالم، نه اتصال بعالم دارد و نه انفصال از عالم، لهذا
 رویت اخروی را بلا کیف گفته اند از حیثه عقل و وهم خارج است.
 در دنیا این متر را بر خواص انخواص منکشف گردانیده اند. هر چند رویت
 نیست کالرؤیت است. این دولت عظمی است که بعد از زبان اصحاب
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، کم کسی باین دولت مستعد گشته است.
 هر چند این سخن امروز مستبعد می نماید و مقبول اکثری نمی گردد. اما
 اظهار نعمت عظمی می نماید. کوه اندیشاں قبول کنند یا نه. و این
 نسبت باین خصوصیت فرود حضرت مهدی ظهور خواهد یافت.
 بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ مَتَابِعَةَ
 الْمُصْطَفَى صَلَوَاتُ اللَّهِ تَعَالَى وَسَلِيمَاتُهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ
 أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ.

در آئینه آفاق
 در آئینه نفس

۱۰۔ منہا چوں طالبے پیش شیخے بیاید، باید کہ شیخ اور اہل علم
 اول استخارہ فرماید۔ از سہ استخارہ تا ہفت استخارہ تکرار نماید۔ بعد از
 استخارہ اگر تذبذبے در طالب پیدا نہ شد، شروع در کار او نماید۔ اول اورا
 طریق توبہ تعلیم دہد، و دو رکعت نماز توبہ گزاردن فرماید، کہ بے حصول توبہ
 دریں راہ قدم زدن سود مند نیست۔ ابا باید کہ در حصول توبہ بقدر
 اجمال اکتفا نماید۔ و تفصیل آنرا بمرور ایام حوالہ کند۔ کہ ہم دریں اوان
 بسیار قاصراند۔ اگر اول تکلیف تحصیل تفصیل توبہ کردہ شود ناچار حصول
 آن مدت طلبد۔ شاید در مدت فتورے در طلب او رود، و از مطلب
 بازماند، بلکہ توبہ را ہم میرانجام نہ دہد۔ بعد از اں طریقے کہ مناسب
 استعداد طالب است تعلیم نماید، و ذکرے کہ بلا ہم قابلیت اوست تلقین
 فرماید۔ و توجہ بکار او در کار دارد۔ و التفاتے بحال او مرعی نماید۔ و آداب و
 شرائط راہ را باو بیان سازد۔ و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف
 صالحین ترغیب فرماید۔ و وصول مطلوب را بے این متابعت محال
 داناند۔ و اعلام نماید کہ کثوف و وقائع کہ سر موئے مخالفت بکتاب و
 سنت داشته باشد اعتبار نکند، بلکہ مستغفر باشد۔ و تصحیح عقائد مقتضائے
 آراء فرقه ناجیہ اہل سنت و جماعت نصیحت نماید۔ و تعلیم احکام
 فقہیہ ضروریہ و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید۔ کہ طیران دریں راہ
 بے این دو جناح اعتقادی و عملی بیسر نیست۔ و تاکید نماید کہ در لقمہ
 محرم و مشتبہ احتیاط را نیک مرعی دارد، و ہر چه باید نخورد، و از ہر جا کہ بیاید

تناول نه نماید، تافوتی شریعتی غرادرین باب درست نکند. با جمله
 در جمیع امور کریمه ما اتکم الرسول فخذوه وما نهکم عنه فانتهوا
 ۱۰۰۰ را نصب عین خود سازد. حال طالبان از دو امر خالی نیست، یا از اهل
 کشف و معرفت اند یا از ارباب جهل و حیرت. اما بعد از طی منازل و رفع
 حجب هر دو طائفه واصل اند. در نفس و وصول مرتبه نیست یکی را
 بر دیگری، چنانکه دو شخص بعد از طی منازل بعیده بکعبه می رسند
 یکی منازل راه را تمام شا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل را بقدر
 استعداد خود دانسته رسیده و دیگری از منازل راه چشم دوخته رفت، و
 بتفصیل اطلاع نیافته، بکعبه رسیده. هر دو شخص در نفس و وصول بکعبه
 مساوی اند، هیچ کدام را زیادتی نیست درین وصول بر دیگری،
 اگر چه در معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند. و بعد از رسیدن
 بمطلوب هر دو را جهل لازم است. لَانَّ الْمَعْرِفَةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى
 جَهْلٌ وَعَجْزٌ عَنِ الْمَعْرِفَةِ. باید دانست که قطع منازل سلوک عبارت
 از طی مقامات عشره است. و طی مقامات عشره منوط باین تجلیات
 ثلثه است تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات. و این مقامات
 غیر از مقام رضا همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات اند، و مقام رضا
 منوط بتجلی ذات است، تعالی و تقدس، و بحجت ذاتیه که مستلزم
 مساوات ایلام محبوب است بانعام او نسبت بحب. پس لا جرم
 رضا متحقق شود و کراهت بر خیزد. و همچنین بلوغ این جمیع مقامات،

من عجب در طائفه اند
 و در حصول

۱۰۰۰

بحمد کمال، در وقت حصول تجلی ذاتی است که فناے اتم وابسته بآنست۔
 اما حصول نفس مقامات تسعة در تجلی افعال و تجلی صفات است۔
 مثلاً ہر گاہ قدرت اور سبحانہ بر خود و بر جمیع اشیا مشاہدہ نماید، بے اختیار ^{بے اختیار}
 بتوبہ و انابت رجوع کند، و خائف و ترساں باشد، و در عشیوۃ خود سازد،
 و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد، و بے طاقتی بگذارد۔ و چون مولائے نعم
 اور داداند، و اعطا و منع از شناسد، سبحانہ، ناچار در مقام شکر آید، و در
 توکل قدم راسخ نہد۔ و چون عطوفت و مہربانی متجلی شود در مقام رجا
 در آید، و چون عظمت و کبریائی او مشاہدہ نماید، و دنیاے دنی در نظر او
 خوار و بے اعتبار در آید، ناچار بے رغبتی در دنیا پیدا شود، و فقر اختیار
 کند، و زہد و یدن خود گیرد۔ اما باید دانست کہ حصول این مقامات
 بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است۔ و مجذوب سالک را
 طے این مقامات بر سبیل اجمال است۔ چہ اور اعنایت ازلی گرفتار محبت
 ساخته است، کہ بتفصیل آہنہ نمی تواند پرداخت۔ در ضمن آن محبت زبده
 این مقامات، و خلاصہ این منازل، بروجہ اتم اورا حاصل است۔ کہ
 صاحب تفصیل را بپسرنشده است۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی۔
 ۱۱۔ منہا طالب را باید کہ اہتمام در نفی آلہ باطلہ
 آفاقی و انفسی نماید، و در جانب اثبات معبود حق، ہر چہ در حوصلہ
 فہم و وہم او در آید، آنرا نیز در تحت نفی داخل سازد، و اکتفا بوجودیت
 آن نماید۔ اگر چہ وجود را ہم در آن موطن گنجائش نیست۔ ماورائے

وجود باید طلبید. علمای اہل سنت زیبا گفته اند کہ وجود واجب تعالیٰ
 زائد است بر ذات او سبحانہ۔ وجود را عین ذات گفتن، وورایے
 وجود، امر دیگر اثبات ناکردن، از قصور نظر است۔ قال الشیخ
 علاء الدّولة "قَوْقَ عَالِمِ الْوُجُودِ عَالِمِ الْمَلِكِ الْوَدُودِ" این درویش
 را، چون از عالم وجود بالا گذرانیدند تا چند گاہ کہ مغلوب حال بود
 خود را از روی علم تقلیدی از اہل اسلام می شمرد۔ بالجملہ ہر چہ
 در حوصلہ ممکن در آید بطریق اولیٰ ممکن شاید۔ فَبُتِحَانَ مَنْ لَمْ
 يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ إِلَيْهِ سَبِيلًا إِلَّا بِالْعِزِّ عَنِ مَعْرِفَتِهِ۔ گمان نکنند کہ
 ازین فنا فی اللہ وبقا باللہ ممکن واجب گردد۔ چہ آں محال است، و
 مستلزم قلب حقایق۔ پس چون ممکن واجب نگردد غیر از عجز از ادراک
 واجب تعالیٰ نصیب ممکن نباشد۔

پایان
 سخن

عناق شکار کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا ہمیشہ باو بدست است دام را
 بلند ہمتی ہمیں طور مطلب را می خواہد، کہ بیچ ازو بدست نیاید، و بیچ
 نام و نشان ازو پیدا نشود جمع ہستند کہ مطلبی می خواہند، کہ آں را
 عین خود یا بند، و قرب و معیت باو پیدا سازند۔

آں ایشانند من جنیم یارب والسلام

۱۲۔ منہا حضرت خواجہ نقشبند قدس اللہ تعالیٰ سرہ
 الاقدس فرمودہ اند کہ آئینہ ہر یک از مشائخ را دو جہت است و آئینہ
 مرآتش جہت دانا کہ این کلمہ قدسیہ را تا این زبان بیچ یکے از خلفائے

لہ لفظ دانا برے معنی شک و یقین ہر دو آمدہ

این خانواده بزرگ بیان نکرده است، بلکه با اشاره و در فریم در آن
 باب سخن نراند. این حقیر قلیل البصاعته را چه رسد که در شرح آن
 اقدام نماید و در کشف آن زبان کشاید. اما چون حضرت حق سبحانه و
 تعالی بخص فضل خویش بر این معمار را بر این حقیر بگشود، و حقیقت
 آن کما ینبغی وانمود، بخاطر ریخت که این در یکنون را به بنان بیان ^{بسم} بیان ^{۹۰}
 در سلك تحریر کشد، و بزبان ترجمان در حیز تقریر آرد. بعد از ادای
 استخاره شروع در آن باب نموده آرد. **وَالْمَسْئُولُ مِنَ اللَّهِ
 سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ.**

باید دانست که مراد از آئینه، قلب عارف است که بر زرخ است
 بین الروح و النفس، و از دو جهت، جهت روح و جهت نفس مراد داشته اند.
 پس مشایخ را در وقت وصول بمقام قلب هر دو جهت آن منکشف
 می گردد، و علوم و معارف آن هر دو مقام که مناسب قلب است
 فائض می شود. بخلاف طریقی که حضرت خواجه با آن ممتازند، و نهایت ^{۹۱}
 در آن موطن در بدایه مندرج است، آئینه قلب را در آن طریق
 شش جهت پیدامی شود. بیانش آن است که بر اکابر این طریقه علیه
 منکشف گردانیده اند که هر چه در کلیه افراد انسانی ثابت است از
 لطائف سه در قلب تنهائیز متحقق است، از نفس و قلب و روح
 و ستر و خفی و اخفی، که از شش جهت این شش لطیفه مراد داشته اند.
 پس سیر سایر مشایخ بر طایفه قلب است، و سیر این بزرگواران در باطن

قلب. ویاسیر باطن بطون آن می رسند، و علوم و معارف این
 پریشش لطیفه در مقام قلب منکشف می گردند، اما علوم که مناسب
 مقام قلب اند. این است بیان کلمه قدسیه حضرت خواجه قدس الله
 تعالی سره. این حقیر را درین مقام برکت این بزرگواران مزید بر مزید
 است، و تدقیق بعد تحقیق و حکیم کریمه "وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ"
 رمز ازاں مزید و اشارتے ازاں تدقیق می نماید. وَمِنْهُ سُبْحَانَهُ
 الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ.

بدانکه قلب قلب نیز متضمن لطائف است بر قیاس قلب.
 لیکن در قلب قلب بواسطه تنگی دایره یا سر دیگر دو لطیفه از لطائف
 سه مذکوره بطریق جزئیة ظاهری شونند. لطیفه نفس و لطیفه اخفی.
 وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الثَّلَاثَةِ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَظْهَرُ
 فِيهَا الْخَفِيُّ أَيْضًا وَكَذَلِكَ الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ
 إِلَّا أَنَّهُ لَا يَظْهَرُ فِيهِ السِّرُّ أَيْضًا مَعَ ظُهُورِ الْقَلْبِ وَالرُّوحِ فِيهِ وَ
 فِي الْمَرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ لَا يَظْهَرُ الشُّرُوحُ فِيهِ أَيْضًا فَمَا بَقِيَ إِلَّا الْقَلْبُ
 فَحُضُّ وَبَسِيطُ صِرْفٌ لَا إِعْتِبَارَ فِيهِ لِشَيْءٍ أَصْلًا.

وَمِمَّا يَنْبَغِي أَنْ تُعْلَمَ هَهُنَا مِنْ بَعْضِ الْمَعَارِفِ الْعَالِيَةِ
 لِيَتَوَسَّلَ بِهَا إِلَى مَا هُوَ نَهَائِيَةٌ وَنَهَائِيَةٌ غَايَةٌ فَاقُولُ بِتَوْفِيقِ
 اللَّهِ سُبْحَانَهُ إِنَّ جَمِيعَ مَا ظَهَرَ فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ تَفْصِيلًا فَهُوَ ظَاهِرٌ
 فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ أَجْمَالًا. وَتَعْنِي بِالْعَالَمِ الصَّغِيرِ الْإِنْسَانَ فَإِذَا

له نه علوم و معارف که غیر مناسب این مقام اند.

صِفَلِ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ وَنُورِ ظَهْرِ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمَرَاتِبِ جَمِيعِ مَا
فِي الْعَالَمِ الْكَبِيرِ تَفْصِيلاً لِأَنَّهَا بِالصِّقَالَةِ وَالشُّوْرِ قَدْ اتَّسَعَتْ
وَعَاوُذَةٌ فَزَالَ حُكْمُ صَغِيرَةٍ. وَكَذَا الْحَالُ فِي الْقَلْبِ الَّذِي نَسَبْتُهُ
مَعَ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ كِنِسْبَةِ الْعَالَمِ الصَّغِيرِ مَعَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ مِنْ
الْإِجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ. فَإِذَا صِفَلِ الْعَالَمِ الْأَصْغَرَ الَّذِي هُوَ عَالَمُ
الْقَلْبِ وَدُسَّتِ الظُّلْمَةُ الطَّارِيَةُ عَلَيْهِ ظَهْرَ فِيهِ بِطَرِيقِ الْمَرَاتِبِ
أَيْضاً مَا فِي الْعَالَمِ الصَّغِيرِ تَفْصِيلاً. وَهَكَذَا الْحَالُ فِي قَلْبِ
الْقَلْبِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْقَلْبِ مِنَ الْإِجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ
التَّفْصِيلِ فِيهِ بَعْدَ أَنْ كَانَ مُجْمَلاً بِسَبَبِ التَّصْفِيَةِ وَالتُّورَانِيَّةِ
وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الثَّلَاثَةِ وَالْقَلْبُ
الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الرَّابِعَةِ فِي الْإِجْمَالِ وَالتَّفْصِيلِ وَظُهُورِ التَّفْصِيلِ
الَّذِي فِي الْمَرَاتِبِ السَّابِقَةِ فِيهَا بِسَبَبِ الصِّقَالَةِ وَالتُّورَانِيَّةِ.
وَكَذَا الْقَلْبُ الَّذِي فِي الْمَرْتَبَةِ الْخَامِسَةِ فَإِنَّهُ مَعَ بَسَاطَتِهِ وَ
عَدَمِ اعْتِبَارِ شَيْءٍ فِيهِ يَظْهَرُ فِيهِ بَعْدَ التَّصْفِيَةِ الْكَامِلَةِ مَا ظَهَرَ
فِي جَمِيعِ الْعَوَالِمِ مِنَ الْعَالَمِ الْكَبِيرِ وَالصَّغِيرِ وَالْأَصْغَرَ وَمَا بَعْدَهَا
مِنَ الْعَوَالِمِ كَمَا مَرَّ. فَهُوَ الضَّيْقُ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُّ
الْأَكْثَرُ وَمَا خُلِقَ شَيْءٌ مِنْ الْأَشْيَاءِ بِهَذِهِ الصِّفَةِ وَمَا وَجِدَ أَحَدٌ
أَشَدَّ مَنَاسِبَةً بِصَانِعِهِ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ. مِنْ هَذِهِ اللَّطِيفَةِ الْبَدِيعَةِ
فَلَا جَرَمَ يَظْهَرُ فِيهِ مِنْ عَجَائِبِ آيَاتِ صَانِعِهِ سُبْحَانَهُ مَا لَا يَظْهَرُ

الشيء اتسع

الذي

الاجمال

الشيء

فِي أَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهِ وَلِذَا قَالَ تَعَالَى فِي الْحَدِيثِ لَا يَسْعَى أَرْضِي وَلَا
سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعَى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ. وَالْعَالَمُ الْكَبِيرُ وَإِنْ كَانَ
أَوْسَعَ الْمَرَايَا لِلظُّهُورِ إِلَّا أَنَّهُ لِيَكْثُرَتْهُ وَتَفْصِيلُهُ لَا مُنَاسَبَةَ لَهُ
مَعَ مَنْ لَا كَثْرَةَ فِيهِ أَصْلًا وَلَا تَفْصِيلَ فِيهِ رَأْسًا وَخَرَى لِلْمُنَاسَبَةِ
هُوَ الضَّيِّقُ الْأَوْسَعُ وَالْبَسِيطُ الْأَبْسَطُ وَالْأَقْلُّ الْأَكْثَرُ كَمَا لَا يَخْفَى
فَإِذَا بَلَغَ الْعَارِفُ الْأَتَمَّ مَعْرِفَةً وَالْأَكْمَلَ شُهُودًا هَذَا الْمَقَامَ
الْعَزِيزِ وَجُودَةَ وَالشَّرِيفِ رُتْبَتَهُ يَصِيدُ ذَلِكَ الْعَارِفُ قَلْبًا
لِلْعَوَالِمِ كُلِّهَا وَالظُّهُورَاتِ جَمِيعِهَا وَهُوَ الْمُتَحَقِّقُ بِالْوِلَايَةِ
الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْمُشْرِفُ بِالدَّعْوَاتِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا
الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ وَالتَّحِيَّةِ.

فَالْأَقْطَابُ وَالْأَوْتَادُ وَالْأَبْدَالُ دَاخِلُونَ تَحْتَ دَائِرَةِ
وِلَايَتِهِ وَالْأَفْرَادُ وَالْأَحَادُ وَسَائِرُ فِرْقِ الْأَوْلِيَاءِ مُنْدَرِجُونَ
تَحْتَ أَنْوَارِ هِدَايَتِهِ لِمَا هُوَ النَّائِبُ مَنَابِ رَسُولِ اللَّهِ وَالْمَهْدِيُّ
يَهْدِي حَبِيبُ اللَّهِ. وَهَذِهِ النِّسْبَةُ الشَّرِيفَةُ الْعَزِيزُ وَجُودُهَا
فَخُصُوصَةٌ بِأَحَدِ الْمُرَادِينَ وَلَيْسَ لِلْمُرِيدِينَ مِنْ هَذَا الْكَمَالِ
نَصِيبٌ. هَذَا هُوَ الزَّهَائِيُّ الْعُظْمَى وَالْغَايَةُ الْقُصْوَى لَيْسَ فَوْقَهُ
مَرْتَبَةٌ كَمَالٌ وَلَا أَكْرَمُ مِنْهُ نَوَالٌ لَوْ وَجِدَ بَعْدَ الْوُفْقِ سَنَةٌ مِثْلُ هَذَا
الْعَارِفِ لَأَغْتَنِمَ وَيَسِيرُ بِرُكْنَتِهِ إِلَى مَدِينَةِ مَدِينَةٍ وَأَجَالِ
مُتَبَاعِدَةٍ وَهُوَ الَّذِي كَلَّمَ دَوَاءً وَنَظَرَ شِفَاءً وَحَضَرَتْ الْمَهْدِيُّ

3

3

عِبَادَةِ الصَّالِحِينَ. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَاللَّزِمُ مَتَابَعَةَ
الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ.

۱۳۔ منہا روح از عالم بے چونی است، پس لامکانیت
اورا متحقق باشد۔ ہر چند بے چونی او نسبت بمرتبہ و جوب تعالیٰ و
تقدست عین چون مست۔ و لامکانیت او نظر بلامکانی حقیقی جل
اسطائے عین مکانیت۔ گویا عالم ارواح برزخ است در میان آن
عالم و مرتبہ بے چونی، پس ہر دو رنگ دارد۔ ناچار عالم چون اورا چون
می داند، و نظر بمرتبہ بے چونی عین چون مست، و این نسبت برزخیت
اورا باعتبار فطرت اصلی اوست۔

روحانی
کتاب
پیش رو

اما بعد از تعلق باین بدن عنصری و گرفتاری باین سیکل ظلمانی
او از برزخیت برآوردہ است، و تمام بعالم چون فرود آمدہ، و رنگ بچونی
ازوے متواری گشتہ بمثل او مثل ہاروت ماروت است کہ بواسطہ
بعضے حکم و مصالح ارواح بلائکہ بخصیض بشریت فرود آمدہ اند چنانچہ
گفتہ اند پس اگر عنایت خداوندی جل شانہ دشگیری نماید و این سفر رجوع واقع شود
و ازین تنزل عروج فرماید، نفس ظلمانی و
بدن عنصری نیز متابعت او عروج خواهد نمود، و طے منازل خواهد
فرمود۔ دیدن ضمن آنچہ مقصود از تعلق روح و تنزل اوست بظہور
خواہد آمد، و انارہ باطمینان خواهد پیوست۔ و ظلمانی بنورانی مبدل
خواہد گشت۔ و چون روح این سفر را تمام کند و آنچہ مقصود از

یعنی اہل تفسیر طالع ہر۔

نزول بود با انجام رساند به برزخیت اصلی خواهد رسید. و نهایت در رجوع
 به بذایت خواهد یافت، و چون قلب از عالم ارواح است، نیز در برزخیت
 توطن خواهد نمود، و نفس مطمئنه که رنگ از عالم امر دارد چه او برزخ است
 میان قلب و بدن نیز هما نجا اقامت خواهد نمود، و بدن عنصری که مرکب
 از عناصر اربعه است بعالم کون و مکان استقرار خواهد یافت،
 و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت. بعد از این اگر سرکشی و مخالفت واقع
 شود فی الجمله بسبب بطبائع عناصر خواهد بود، مثلاً جزو ناری که
 بالذات سرکش و مخالفت طلب است در رنگ ابلیس لعین ندای
 اِنَّا خَيْرٌ مِّنْهُ خواهد برآورد، و نفس مطمئنه از سرکشی بازمانده است
 چه او از حق جل سلطان راضی گشته، و حق سبحانه از وی راضی و مرضی گشته، و سرکشی
 از راضی و مرضی متصور نیست. اگر سرکشی است از قالب است. مانا که
 سَيِّدِ الْبَشَرِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ اِلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ اَمْرًا وَالمَكْلُهَا
 تعبیر بجهاد اکبر این سرکشی ابلیسی فرموده باشند، که نشان آن جزو قالبی
 است. و آنکه فرموده اند «اَسْلَمَ شَيْطَانِي» مراد از آن یا شیطان
 آفاتی است که قرن اوست علیه الصلوة والسلام، و مراد این جا
 شیطان نفسی است، هر چند صولت این شیطان نیز شکسته است و از
 تمر و بازمانده. اَمَّا مَا بِالذَّاتِ لَا يَنْفَكُ عَنِ الذَّاتِ ع
 سیاهی از حبشی که رود که خود رنگ است

اینجا تفاوت است بین عالم الامر و عالم احوال

سرکشی

و یا مراد از آن شیطان نفسی است. و اسلام آن مستلزم انتقای سرکشی

بالتکلیف نیست با وجود اسلام۔ اگر ترک عزیمت خواهد و مرتکب رخصت گردد
آجائز است، و اگر صغیره بوجود آید که در آن حسنه نباشد هم گنجایش دارد۔
بلکه حسنه ابرار که نزد مقربان سینه است نیز ازین قبیل است۔ این همه اقسام
سرکشی است و این بقای سرکشی از روی از برای اصلاح و ترقی اوست۔
چه بعد از حصول این امور که نهایت نقص در آن بحصول ترک اولی است۔
آن قدر ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار دست می دهد، که موجب
ترقیات بے نهایت می گردد۔ و چون بدن عنصری در مقر خود استقرار
یافت، بعد از مفارقت لطائف سه و عروج آنها در عالم امر سر آینه
خلیفه آنها درین عالم هم بدن خواهد ماند و کار همه آنها خواهد کرد۔
بعد ازین اگر الهام است بر همین مضغه است، که خلیفه حقیقت
جامعه قلبیه است، و آنچه در حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام
آمده است "مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ ثِيَابًا يَبِيعُ
الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ" مراد ازین قلب "والله سبحانه اعلم"
همین مضغه است۔ و در احادیث دیگر این مراد متعین است، کَمَا
قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّهُ لَيُعَانُ عَلَى قَلْبِي عَرُوضِ
غَيْنٍ بِمُضْغَةٍ اسْتَنْزَعَتْ مِنْ بَيْتِي جَامِعَةٍ، که او بکلیت از غین برآیده است،
و در احادیث دیگر آمده از تَقَلُّبِ قَلْبٍ كَمَا قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ
وَالسَّلَامُ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ النَّخْلِ
وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَرَيْشَةٍ فِي أَرْضِ فَلَاةٍ النَّخْلِ

وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ اللَّهُمَّ يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى طَاعَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ وَوَعَدَمُ الثَّبَاتِ ثَابِتٌ لِهَذِهِ الْمُضْغَةِ لِأَنَّ الْحَقِيقَةَ الْجَامِعَةَ
لَا تَقْلِبُ لَهَا أَضْلاً بَلْ هِيَ مُطْمَئِنَّةٌ رَاسِخَةٌ عَلَى الْأَطْمِينَانِ
وَالْخَلِيلِ عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ حَيْثُ طَلَبَ الْأَطْمِينَانِ
لِلْقَلْبِ آرَادَ بِهَا الْمُضْغَةَ لِأَنَّ قَلْبَهُ الْحَقِيقِيَّ قَدْ كَانَ عَلَى
مُطْمَئِنَّةٍ لَا رَيْبَ بَلْ نَفْسُهُ أَيْضاً كَانَتْ مُطْمَئِنَّةً بِسِيَاسَةِ قَلْبِهِ
الْحَقِيقِيِّ - قَالَ صَاحِبُ الْعَوَارِفِ قُدِّسَ مِنْ شَرِّهَا إِنَّ الْإِلَهَامَ صِفَةُ
النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ الَّتِي عَرَجَتْ فِي مَقَامِ الْقَلْبِ وَإِنَّ التَّلَوِينَاتِ بِأَعْمَارِ
وَالثَّقَلِينَاتِ حَيْثُ تَكُونُ صِفَاتِ النَّفْسِ الْمُطْمَئِنَّةِ وَهُوَ كَمَا
تَرَى مُخَالَفٌ لِلْأَحَادِيثِ الْمَذْكُورَةِ وَتَوَيْسَرَ الْعُرُوجُ مِنْ هَذَا
الْمَقَامِ الَّذِي أَخْبَرَ الشَّيْخُ عَنْهُ لَعَلِمَا الْأَمْرَ كَمَا هُوَ عَلَيْهِ وَلَا حَاجَ
صِدْقٍ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ وَطَابَقَ الْكَشْفُ وَالْإِلَهَامُ بِالْأَخْبَارَاتِ
النَّبَوِيَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالنَّبِيَّةُ وَلَقَدْ تَعَلَّمُ
أَنَّ مَا أَخْبَرْتُ بِهِ مِنْ خِلَافَةِ الْمُضْغَةِ وَوَدَادِ الْإِلَهَامِ عَلَيْهَا وَ
صِدْقِهَا صَاحِبِ أَحْوَالٍ وَتَلَوِينَاتٍ مِمَّا لَبَّرَ عَلَى الْمُتَعَصِّبِينَ
الْجَاهِلِينَ الْقَاصِرِينَ عَنْ حَقِيقَةِ الْأَمْرِ وَثَقُلَ عَلَيْهِمْ - فَمَاذَا
يَقُولُونَ فِي الْأَخْبَارِ النَّبَوِيَّةِ عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ
حَيْثُ قَالَ إِنَّ فِي جَسَدِ بَنِي آدَمَ لِمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ
الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَالْأَوَّلَى الْقَلْبُ

جَعَلَ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمُضْغَنَةَ هِيَ الْقَلْبَ عَلَى
سَبِيلِ الْمُبَالَغَةِ وَنَاطَ صِلَاحَ الْجَسَدِ وَفَسَادَهُ بِصِلَاحِهَا وَ
فَسَادِهَا، فَيَجُوزُ لِهَذِهِ الْمُضْغَنَةِ مَا يَجُوزُ لِلْقَلْبِ الْحَقِيقِيِّ وَإِنْ
رَوَيْتُمْ كَانَ عَلَى سَبِيلِ النَّبَاتِ وَالْخِلَافَةِ.

وَاعْلَمْنَا أَنَّ الرُّوحَ لَمَّا فَارَقَ الْجَسَدَ بِالمَوْتِ الَّذِي هُوَ
قَبْلَ المَوْتِ وَجَدَ العَارِفُ الوَاصِلُ رُوحَهُ غَيْرَ دَاخِلٍ فِي الجَسَدِ
وَلَا خَارِجٍ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلٍ مَعَهُ وَلَا مُنْفَصِلٍ عَنْهُ وَوَجَدَ أَنَّ
الرُّوحَ تَعَلَّقًا مَعَ الجَسَدِ لِصِلَاحِ الجَسَدِ بَلْ يُغْرَضُ يَعُودُ إِلَى
الرُّوحِ كَمَا لَمْ يَكُنْ أَيْضًا وَذَلِكَ التَّعَلُّقُ هُوَ مَشَأُ الصَّلَاحِ وَالْخَيْرِ
فِي الجَسَدِ وَلَوْلَا ذَلِكَ التَّعَلُّقُ لَصَارَ الجَسَدُ بِحَذَا فِيهِ شَرًّا
وَنَقْصَانًا.

وَهَكَذَا الْحَالُ لِلوَاجِبِ تَعَالَى مَعَ الرُّوحِ وَغَيْرِهِ فَإِنَّ تَعَالَى
غَيْرَ دَاخِلٍ فِي العَالِمِ وَلَا خَارِجٍ عَنْهُ وَلَا مُتَّصِلٍ مَعَهُ وَلَا مُنْفَصِلٍ
عَنْهُ وَلَوْ سُبْحَانَ تَعَلُّقُ مَعَ العَالِمِ خَلْقًا وَإِبْقَاءً وَإِفَاقَةً
لِلْكَمَالِ وَإِيْلَاءً لِلنِّعَمِ وَالْخَيْرَاتِ.

فَإِنْ قُلْتُمْ إِنَّ عُلَمَاءَ أَهْلِ الْحَقِّ مَا تَكَلَّمُوا فِي الرُّوحِ مِثْلَ
هَذَا الْكَلَامِ بَلْ كَادُوا لَمْ يَجُوزُوا وَهِيَ وَأَنْتَ مُلْتَزِمٌ وَقَاتِلُهُمْ فِي
الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ فَمَا وَجَّهَهُ.

قُلْتُ العَالِمُ بِحَقِيقَةِ الرُّوحِ قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَمَعَهُ قَلِيلٌ مِنْهُمْ

اِنَّمَا لَمْ يَتَكَلَّمُوا وَيَكْشِفِ الْكَمَالَاتِ الرَّوْحِيَّةِ وَالْكَتْفُ اِيَّا الْاِجْتِمَالِ
 اِجْتِنَابًا عَنْ سُوءِ فَهْمِ الْعَوَامِ وَتَوْعِيهِمْ فِي الضَّلَالِ فَإِنَّ
 الْكَمَالَاتِ الرَّوْحِيَّةِ شَبِيهَةٌ صُورَةً بِاَلْكَمَالَاتِ الْوُجُوْبِيَّةِ وَالْفَرْقُ
 دَقِيقٌ لَا يَطِيعُ عَلَيْهِ اِلَّا الرَّاسِخُونَ مِنَ الْعُلَمَاءِ فَرَأَوْا الْمَصْلَحَةَ
 فِي الْاِجْتِمَالِ بَلْ فِي الْاِنْكَارِ عَمَّنْ بَيْنَهُ وَكَشَفَ عَنْ حَقِيقَتِهِ
 فَلَا يَتَكَلَّمُونَ كَمَا لَتِيَ الَّتِي سَبَقَ ذِكْرُهَا. وَالْعَبْدُ الضَّعِيفُ اِنَّمَا
 بَيْنَهُ وَكَشَفَ عَنْ بَعْضِ خَوَاصِّ اِعْتِمَادًا عَلَى عَلَيْهِ الصَّحِيحِ
 وَكَشَفَ الصَّحِيحِ بِعَوْنِ اللّٰهِ سُبْحَانَ وَتَوْفِيقِهِ وَصَدَقَ قَوْلُ جَبِيهٍ
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ مَعَ اِزَالَةِ شُبُهَةِ مَا يَنْعَى
 عَنِ الْبَيَانِ فَافْتَهُمُ -

وَمِمَّا يَنْبَغِي أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ الْجَسَدَ كَمَا اسْتَفَادَ مِنَ الرُّوحِ
 كَمَا لَتِيَ لِأَخْطَى فَالرُّوحُ أَيْضًا كَلْتَسَبَ مِنَ الْجَسَدِ فَوَائِدُ عَظْمِي
 حَيْثُ صَارَ سَمِيعًا بَصِيرًا مُتَكَلِّمًا مُتَجَسِّدًا اِجْتِمَاعًا مَكْتَسِبًا مُبَاشِرًا
 لِأَفْعَالٍ نَاسَبَتْ بِعَالِمِ الْاَجْسَادِ -

وچوں نفس مطمئنہ بروحانیان ملحق شد، چنانکہ بالا گذشت، اہمیت
 عقل بجائے اور در عالم اجساد بخلافت او نشست و عقل معاد نام
 یافت۔ این زبان فکر و اندیشہ او ہمہ برائے آخرت مقصور گشت،
 و از اندیشہ معیشت فارغ آمد، و شایان فراست شد، بواسطہ نوریکہ
 اور اعطا فرمودہ اند۔ این مرتبہ نہایت مراتب کمالات عقل است۔ اہمیت

ناقصه این جا اعتراض نکند، که نهایت مراتب کمالات عقل
 می باید که در نیسان معاش و معاد متحقق شود، که در مبدأ اندیشه او
 غیر حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد، چه دنیا و چه آخرت.
 گوئیم که این نیسان در اثنای راه او حاصل شده بود در مرتبه
 فنا فی الله، و این کمال بمراحل ازاں متجاوز است. این جارجوع علم است
 بعد از حصول جهل و عود فرقی است بعد از تحقق جمع، و حصول اسلام
 حقیقی است بعد از کفر طریقت که در مرتبه جمع است، و فلاسفه
 کثیر السفه که در عقل مراتب اربعه ثابت کرده اند، و کمالات عقل را
 در آن منحصر دانسته اند، از کمال نادانیت حقیقت عقل را با کمالات
 تابعه او بعقل و وهم نمی توان دانست. کشف صحیح و الهام صریح
 در کار است، که مقتبس از انوار مشکوة نبوت است. صَلَوَاتُ اللَّهِ
 تَعَالَى وَتَسْلِيمَاتُهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ عُمُومًا وَافْضَلِهِمْ
 حَبِيبِ اللَّهِ خُصُوصًا.

اگر پرسند که در عبارات مشایخ واقع شده است که «عقل
 ترجمان روح است» معنی آن چه باشد.

گوئیم که علوم و معارف که بتلقی روحانی از مبدأ فیاض فالض
 می شود، قلب که از عالم ارواح است اخذ می کند، ترجمان آن عقل است،
 که آن را محرز و بلخص ساخته شایان فهم گرفتاران عالم خلق می سازد،
 که اگر او ترجمانی نه کند فهمیدن آن متعسر است بلکه متعذر. و چون

مضغہ قلبیہ، خلیفہ حقیقت جامعہ قلبیہ است، حکم اصل پیدا کرده است،
و تلقی او نیز تلقی روحانی گشته و محتاج بہ ترجمان آبدہ است۔

باید دانست کہ زمانے پر عقل معاد می آید کہ باعث شوق بہ مجاورت
نفس مطمئنہ می گردد، بحدیکہ او را بمقام آن می رسانند، قالب را ہی و خالی
می گذارد، و این زبان تعقل و تذکر نیز بمضغہ قلبیہ قرار می یابد۔ ان شاء
فی ذالک لذكری لمن كان له قلبٌ - و هم ہماں قلب خود ترجمان
خود گردد۔ دریں وقت عارف را معالہ با قالب افتد، جزو ناری آنکہ
ندائے «انا خیر مینہ» از نهاد آن ظاہر می شد۔ رو با نقیاد می آرد،
و بتدریج بشرف اسلام حقیقی مشرف می گردد۔ پس خلعت ابلسی را با پہن
ازوے زائل گردانیدہ، بمقام اصلی نفس مطمئنہ می رسانند و نائب
مناب آن می سازند۔ پس در قالب خلیفہ قلب حقیقی مضغہ آبدہ، و نائب
مناب نفس مطمئنہ جزو ناری گشت۔

ز رشد مس وجود من از کیمیای عشق

جزو ہوائی مناسبت بروح دارد۔ ابتدا در وقت وصول سالک و عروج
آن بمقام ہوا، گاہ باشد کہ ہمیں ہوا را بعنوان حقانیت بدانند، و گرفتار آن
بمانند، چنانچہ در مقام روح ہمیں شہود دست می دہد و گرفتار می ماند۔
بعضے از مشائخ گفته اند کہ سی سال روح را بخدای پرستیدم، و چون ازاں
مقام گذرانیدند حق از باطل جدا شد، و این جزو ہوائی بواسطہ مناسبت
بمقام روحی دریں قالب قائم مقام روح می گردد، و در بعض امور حکم روح

پیدامی کند، و جزو آبی مناسبت بحقیقت جامع قلبیه دارد، و لهذا فیض او
 بجمیع اشیای رسد، وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ « بازگشت او نیز
 بمصغه قلبیه است، و جزو ارضی که جزو اعظم آن قالب است. بعد از
 تطهیر از تلویث دنارت و خست که از صفات ذاتیه اویند، حاکم و غالب
 درین قالب اومی گردد، و هر چه هست در قالب حکم او پیدامی کند، و رنگ
 آن می گیرد، و این بواسطه جامعیت تامه اوست. جمیع اجزای قالب فی
 الحقیقت اجزای اویند، و لهذا کره ارضی مرکز عناصر و افلاک آرد و مرکز
 او مرکز عالم. درین وقت معامله قالب نیز بانجام رسیده و نهایت
 عروج و نزول متحقق گشت، و کمال تکمیل نقد وقت آرد. این است
 نهایتی که رجوع به بدایت دارد.

بدان که روح بامر اتب و توابع خود هر چند بطریق عروج بمقر خود
 رسیده بود، اما چون هنوز تربیت قالب در پیش داشت توجه باین
 عالم در کار بود. و چون معامله قالب بانجام رسیده روح باستر و خفی و
 اخفی و با قلب و نفس و عقل متوجه جناب قدس خداوندی جل سلطان
 گشت، و بکلیت ازین قالب اعراض نمود، و قالب نیز بکلیت خود متوجه
 مقام عبودیت آرد. پس روح بامر اتب خود در مقام شهود و حضور متمکن
 ست، و از دیدودانش ماسوی، بکلیت معرض، و قالب به تمام بمقام
 طاعت و بندگی راسخ است. این است مقام فرق بعد الجمع. وَاللَّهُ
 سُبْحَانَهُ الْمَوْفِقُ لِلْكَالَاتِ.

واین درویش را درین مقام قدم خاص ست، و آن رجوع
روح است با مراتب خود به عالم خلق تا بحق جل و علا ایشان را دعوت
نماید، و روح درین وقت حکم قالب پیدامی کند و تابع اومی گردد، و کار
تا بجائے می رسد که اگر قالب حاضرست روح نیز حاضرست، و اگر
قالب غافل ست روح نیز غافل - مگر در وقت ادائے نماز که روح
با مراتب خود متوجه جناب قدس است جل شانہ - قالب اگر چه غافل
باشد، زیرا که نماز معراج مؤمن ست -

باید دانست که این رجوع و اصل بکلیت واقع شود از اکمل
مقامات دعوت ست - این غفلت سبب حضور جمع کثیرست - غافلان
ازین غفلت غافل اند و حاضران ازین رجعت جاہل - این مقام از قبیل
درج بمائشبه الذم است - فهم هر کویته اندیش این جانہ رسد - اگر کمالات
این غفلت را بیان کنم هرگز کسی آندوے حضور نکند - این آن غفلت ست
که خواص بشر را بر خواص نلک فضیلت بخشید، این آن غفلت است که
محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را رحمت عالمیان گردانید،
این آن غفلت است که از ولایت بہ نبوت می رساند، این آن غفلت
است که از نبوت بہ رسالت می رساند، این آن غفلت است که اولیای
عشرت را بر اولیای عزلت مزینت می بخشد، این آن غفلت ست که
محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را بر صدیق اکبر سبقت می دہد
بَعْدَ مَا كَانَا كَاذِبِيْنَ فَرِيْنِ - این آن غفلت ست که صحور را بر سکرتر ترجیح

می نماید، این آن غفلت است که نبوت را بر ولایت افضل می گرداند۔
 عَلَى رَغْمِ الْقَاصِرِينَ، این آن غفلت است که بسبب آن قطب ارشاد
 از قطب ابدال افضلیت پیدا می کند، این آن غفلت است که
 صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ آرزو می نماید آنجا که می فرماید
 ۱۸۰ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا هُوَ مُحَمَّدٌ»، این آن غفلت است که حضور کینه خادم
 اوست، این آن غفلت است که وصول مقدمه حصول اوست،
 این آن غفلت است که بصورت تنزل است و بحقیقت ترفع،
 این آن غفلت است که خواص را بعوام مشتبہ می سازد و قبایب
 کمالات ایشان می گردد۔

گر بگویم شرح این بے حد شود

الْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ وَالْقَطْرَةُ تُبَيِّنُ عَنِ الْبَحْرِ الْغَدِيرِ وَالسَّلَامُ
 عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالتَّزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِلَهِ مِنَ
 الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ آمَنُّهَا وَأَمْلُهَا۔

۱۴۔ منها حضرت رسالت خاتمیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در میان سایر انبیاء علیہم الصلوات والتسلیمات بتجلی ذاتی ممتاز
 است، و باین دولت که فوق جمیع کمالات است مخصوص، و کمال
 تابعان او را ازین مقام خاص نصیب است۔ گفته نشود که برین
 تقدیر لازم می آید، که کمال این امت افضل باشد از سایر انبیاء، و این
 خلاف معتقد اهل سنت و جماعت است، رضوان اللہ تعالیٰ علیهم اجمعین۔

و این فضل نه جزئی است تا بآن رفع شبهه کرده شود، بلکه کلی است. زیرا که تفاضل رجال بقرب الهی است جل سلطانہ، ہر فضیلتی کہ ہست دون آن فضیلت است۔

در جواب گویم کہ لازم نمی آید ازین کہ کملی این امت را از آن مقام نصیب است وصول اینہا بآن مقام۔ و فضیلت مربوط بوصول است۔ نہایت عروج کملی این امت کہ خیر الامم است تا تحت اقدام انبیا است، علیہم الصلوٰت و التسلیمات۔ صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ افضل جمیع بشر است، بعد انبیا علیہم الصلوٰة و التسلیمات و التحیات، نہایت عروج او تا تحت قدم نبی است کہ دون جمیع انبیا است۔ غایۃ ما فی الباب کملی تابعان این امت را در مقام تحت از کمالات مقام فوق الفوق کہ مخصوص بہ پیغمبر ایشان است علیہ الصلوٰة و السلام نصیب تمام است۔ خادم ہر جا باشد، اولش مخدوم با و خواہد رسید، خادم دور بطفیل مخدوم آن یابد کہ نزدیکان را بے دولت خدمت میسر نہ گردد۔

۵ در قافله کہ اوست دانم نہ رسم این بس کہ رسد ز دور بانگ جرم باید داشت کہ مریدان را گاہ ہست کہ این تو ہم در حق پیران خود پیدا می شود، و حصول مقامات پیران، ایشان را در تخیل مساوات اندازد، حقیقت معاملہ این است کہ مذکور شد۔ حصول مساوات بر تقدیر وصول بآن مقامات است، نہ بر تقدیر حصول آن مقامات، کہ حصول طفیلی است۔ ازین جا کہے گمان نہ کند کہ مرید مساوی پیر خود نباشد، ایچہ

مقام تمام تا وصول اینہا بآن مقام
باید کہ در اصحاب آن مقام با شکر و بیزاری است از نصیب آن مقام گویم
۵-۵-۵

۵-۵-۵

نه چنین است، بلکه مساوات مجوزست، بلکه واقع. لیکن فرق در میان
حصول آن مقام و وصول بآن مقام بسیار دقیقست، هر مرید باین
دولت همتد نیست، کشف صحیح و الهام صریح درین فرق در کار است،
وَاللّٰهُ شُبْحَانَهُ الْمَلِكُ بِالصَّوَابِ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی -

مهر

۱۵- منرها درویشی پر سید، که سبب چیست؟ که روندۀ این راه

را حالتی رومی دهد و زمانه می ایستد، و بعد از آن متواری می گردد و پس
از مدتی باز بهماں حالت آشکارا می شود، و بعد از زمان باز متواری می گردد،
وَهَكَذَا إِلَى مَا شَاءَ اللهُ تَعَالَى -

جوابش آنست که آدمی را هفت لطیفه است و درت دولت
و سلطان هر لطیفه جداست. پس اگر وارد بر لطف اینها ورود نمود،
و حالتی قوی نزول فرمود، کلیت سالک برنگ آن لطیفه منصبع
می گردد، و آن حال در جمیع لطائف سرایت می کند، و تا زمانه
که دولت آن لطیفه ثابت است آن حال بر پاست. و چون دولت
آن لطیفه منقضی گشت آن حال زایل می شود، و بعد از مدتی اگر
آن حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست، یا برهماں لطیفه
اولی رجوع نماید، درین وقت راه ترقی بر آن سالک مسدود است.
و اگر بر لطیفه دیگر وارد شد راه ترقی مفتوح گشت. و در آن لطیفه دیگر
نیز معالده لطیفه اولی است، چه بعد از زایل شدن آن حال، اگر بهماں
حال رجوع نماید از دو حال سابق خالی نیست، و هَكَذَا أَحَالَ جَمِيعِ

۱۵ یا برهماں لطیفه اولی رجوع نماید درین وقت آن

اللَّطَائِفِ - پس اگر آن وارد در جمیع لطائف بطریق اصالت سر بیان آن
نموده از حال بمقام انتقال فرمود، و از زوال محفوظ گشت. و الله
سُبْحَانَهُ، أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ
الْبَشَرِ وَإِلَيْهِ الْأَطْرَافُ.

۱۶ - مِنْهَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَكُلُوا

مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ -

يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ الشَّرُّ طَيِّبَةً قَيْدًا لِلْأَمْرِ بِالْأَكْلِ أَيْ كَلُّوا مِنْ

مُسْتَلَذَّاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ إِنْ صَحَّ مِنْكُمْ أَنْ تَخْشَوْهُ بِالْعِبَادَةِ وَلَوْ لَمْ

يَصِحَّ مِنْكُمْ ذَلِكَ بَلْ كُنْتُمْ عَابِدِي مُلْهِيَاتِ أَنْفُسِكُمْ فَلَا تَأْكُلُوا

مِنْ مُسْتَلَذَّاتِهِ لِيَكُونَ مِنْكُمْ مَرْضَى بِالْمَرَضِ الْبَاطِنِيِّ، وَالْمُسْتَلَذَّاتُ

مِنَ الْمَرَضِ وَوَقَاتِ سَمَّ قَاتِلٍ لَكُمْ وَإِذَا زَالَ الْمَرَضُ الْبَاطِنِيُّ

مِنْكُمْ صَحَّ لَكُمْ تَنَاوُلُ الْمُسْتَلَذَّاتِ، فَسَرَّ صَاحِبُ الْكِتَابِ

الطَّيِّبَاتِ هَهُنَا بِالْمُسْتَلَذَّاتِ نَظَرَ إِلَى طَلَبِ الشُّكْرِ.

۱۷ - مِنْهَا قَالَ بَعْضُ الْمَشَائِخِ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ

مَنْ عَرَفَ اللهُ لَا يَضُرُّهُ ذَنْبٌ أَيْ الذَّنْبُ الَّذِي التَّسْبُّ قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ

لِأَنَّ الْإِسْلَامَ يَجِبُ مَا كَانَ قَبْلَهُ، وَحَقِيقَةُ الْإِسْلَامِ هُوَ مَعْرِفَةُ

اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى طَرِيقَةِ الصُّوفِيَّةِ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ فَيَجِبُ

حُصُولُ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ الذَّنْبِ الَّتِي كَانَتْ حَاصِلَةً قَبْلَهَا وَيُمْكِنُ

أَنْ يُرَادَ بِالذَّنْبِ الذَّنْبُ الَّذِي يَحْصُلُ بَعْدَ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ فَيُرَادُ

بِالذَّنْبِ الذَّنْبُ الصَّغِيرُ لَا الْكَبِيرُ لِأَنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ فَحَفُوظُونَ
 عَنْهُ وَعَدَمُ ضُرِّهِ بَعْدَهُمِ الْإِسْرَارِ وَالتَّدَارِكِ بِلَا فَصْلِ بِالتَّوْبَةِ وَ
 الْإِسْتِغْفَارِ وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَعْنَاهُ لَا يَصْدُرُ عِنْدَ ذَنْبٍ لِأَنَّ
 عَدَمَ صُدُورِ الذَّنْبِ مَلْزُومٌ لِعَدَمِ ضُرِّهِ فَذَكَرَ اللَّائِزَ وَآرَادَ
 الْمَلْزُومَ، وَمَا تَوَهَّمُ الْمَلَا حِدَةً مِنْ هَذِهِ الْعِبَارَةِ مِنْ أَنْ يُسَمَعَ
 لِلْعَارِفِ أَرْتِكَابُ الذُّنُوبِ لِعَدَمِ ضُرِّهَا فَباطِلٌ قَطْعًا وَزَنْدَقَةٌ
 صَرِيحَةٌ أَوْلِيَاكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ إِلَّا أَنْ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ
 الْخَاسِرُونَ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ
 لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى سَيِّدِنَا
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَأَرْحَمُوا مِنْ اللَّهِ الْكَرِيمِ الْوَاسِعِ مَغْفِرَتُهُ
 أَنْ لَا يَضُرَّ الذَّنْبُ الْمَكْتَسَبَ قَبْلَ الْمَعْرِفَةِ لِلْعَارِفِ الْمُتَحَقِّقِ
 بِحَقِيقَةِ الْإِسْلَامِ وَإِنْ كَانَ ذَلِكَ الذَّنْبُ مِنْ قَبِيلِ الْمَظَالِمِ
 وَحُقُوقِ الْعِبَادِ لِمَا هُوَ سُبْحَانَهُ الْمَالِكِ عَلَى الْإِطْلَاقِ وَقُلُوبِ
 الْعِبَادِ بَيْنَ أَصْبَعَيْهِ مِنْ أَصَابِعِهِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ، وَمُطْلَقُ
 الْإِسْلَامِ يَجِبُ مِنَ الذُّنُوبِ مَا سِوَى الْمَظَالِمِ وَحُقُوقِ الْعِبَادِ
 كَمَا لَا يَخْفَى فَإِنَّ لِحَقِيقَةِ الشَّيْءِ وَكَمَا لَهُ مَرِيَّةٌ لَيْسَ لِيُطْلَقَ -

۱۸ - منها حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود
 بخلاف سایر موجودات که بوجود موجودند پس احتیاج او تعالی
 در موجودیت بوجود لازم نیاید تا گویند که وجود او تعالی عین ذات است،

نه زانند تا احتیاج بغير لازم نیاید و در اثبات بعینیت وجود مرذات را
 جل سلطان محتاج بآدله متداوله گردیم، و مخالفت کرده باشیم مر جمهور
 اهل سنت و جماعت را، چه این بزرگواران بعینیت وجود قائل نیستند،
 وجود را زانند می دانند، و پوشیده نیست که حکم زیادتی وجود، مستلزم احتیاج
 واجب است، تعالی و تقدس. بغير، اگر بوجدینا تدو واجب را تعالی و تقدس
 موجود گوئیم، و اگر بذات خود موجود گوئیم، و این وجود را عرض عام بگیریم،
 هم سخن جمهور شکمبین اهل حق درست می گردد، و هم اعتراض احتیاج که
 مخالفان دارند بالکلیت دفع می شود. و فرقی واضح است، در میان آنکه
 واجب را تعالی بذات خود موجود گفتن و اصلاً وجود را دخل نادادن، و
 در میان آنکه موجود بوجد گفتن، و آن وجود را عین ذات اثبات کردن.
 هَذِهِ الْمَعْرِفَةُ مِمَّا خَصَّصْنِي اللهُ سُبْحَانَهُ بِهَا الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ
 عَلَى ذَلِكَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِهِ.

ج
 ۱۹

۱۹- منها از خصائص حضرت واجب الوجود است تعالی و تقدس

که بذات خود موجود بود، و اصلاً در موجودیت بوجد محتاج نشود. برابر است
 که وجود را عین ذات بگیریم یا زانند بر ذات، بر هر دو تقدیر بعینیت و زیادتی
 محذور لازم است، و چون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت بر آن
 جاری شده است که هر چه در مرتبه و جوب است نمونه آن در هر مرتبه
 امکان ظاهر سازد، عِلْمٌ أَحَدًا أَوْلَمَ يَعْلَمُهُ. انموزج این خاصه در
 عالم امکان وجود را ساخته است، که وجود هر چند موجود نیست و از

له بر تقدیر بعینیت احتیاج بدلائل متداوله و مخالفت جمهور اهل سنت و بر تقدیر زیادت احتیاج باشد ای الخیر

۱۳۰ معقولات ثانیہ است۔ اما اگر فرض کنیم وجود اور پس او موجود بذات خود
 خواهد بود، نہ بوجود دیگر، برخلاف موجودات دیگر کہ موجودیت آنها بوجود محتاج
 ۱۳۱ است، و ذوات آنها کافی نیست۔ پس ہر گاہ وجود کہ او دادہ موجودیت
 ۱۳۲ اشیا دخلے دادہ اند، اگر موجود شود بذات خود موجود خواهد بود، و محتاج
 ۱۳۳ بوجود دیگر نخواہد بود۔ خالق موجودات تعالیٰ و تقدس با استقلال اگر بذات
 خود موجود شود و اصلاً بوجود محتاج نہ گردد چه محجب است، و استبعاد
 بعیداں از محبت خارج است، **وَاللّٰهُ شَيْخَانَا لِمَلِكِهِمُ لِلصَّوَابِ۔**
 اگر کسی گوید کہ مراد حکما و اشعریہ و بعضی متصوفہ کہ بعینیت وجود
 مرقات را تعالیٰ و تقدس قابل گشتہ اند، ہاں است کہ تو آن را گفتہ در
 معرفت سابق، کہ واجب وجود موجود است تعالیٰ و تقدس بذات خود
 نہ بوجود۔ پس معنی این کلام کہ "موجود است بوجودے کہ عین ذات است"
 آنست کہ موجود است بذات خود، نہ بوجود۔

در جواب گوئیم کہ بریں تقدیر، خلاف اہل سنت با ایشان دریں
 مسئلہ در برابر ہی افتد۔ بایستے کہ اہل حق بریں تقدیر در تقابل ایشان
 می گفتند کہ او تعالیٰ بوجود موجود است نہ بذات۔ اثبات زیادتی وجود بریں تقدیر
 مستدرک است۔ پس اثبات زیادتی وجود و دلالت بر آن شد، کہ خلاف
 فریقین در نفس وجود نیست، بلکہ در وصف اوست، کہ عینیت زیادتی
 باشد۔ یعنی ہر دو فریق قابل اند بانکہ او تعالیٰ بوجود موجود است۔ خلاف
 ندارند مگر در عینیت و زیادتی آن۔

اگر گویند که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بذات خود موجود
باشد پس واجب را تعالی موجود گفتن بکدام معنی باشد؟ چه معنی موجود
ما قائم به الوجود است، وَلَا وَجُودَهُمُنَا أَصْلًا -

جواب گوئیم که آری وجود یک ذات واجب تعالی و تقدس
بآن موجود شود در واجب تعالی مفقود است، اما وجود یک بطریق عرض
عام بر ذات او تعالی میقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد، اگر باعتبار
قیام آن وجود واجب را تعالی موجود گویند گنجایش دارد، هیچ محذور
لازم نیاید. وَالسَّلَامُ.

۲۰. منرها هرگز نه پرستیم خدای را که در حیطه شهود آید، و مرئی

گردد، و معلوم شود، و در وهم و خیال گنجد چه مشهود و مرئی و معلوم و
موهوم و متخیل در رنگ شاهرورائی و عالم و واهم و متخیل مصنوع و انبیا

محدث است

آن لقمه که در دهان نگنجد طلبم

مقصود از سیر و سلوک خرق محبت است، محبت و جوی باشد یا امکانی. تا با

وصل عربانی بسر آید، نه آنکه مطلوب را در قید آرند و صید نمایند

عناق شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را

بَقِيَ أَنَّ الرَّؤْيِيَّةَ فِي الْآخِرَةِ حَقٌّ يُؤْمِنُ بِهِ وَلَا تَشْتَغِلُ بِكَيْفِيَّتِهِ

لِقُصُورِ فَهْمِ الْعَوَامِّ عَنْ دَرْكِهِ لِإِلْحَادِهِمُ إِذْ رَأَوْا الْخَوَاصَّ فَإِنَّ لَهُمْ

نَصِيبًا مِمَّنْ ذَلِكِ الْمَقَامِ فِي الدُّنْيَا وَإِنْ لَمْ يَسْمَعْ رُؤْيِيَّةً وَالسَّلَامُ

کجائی باشد یا جوی

عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى -

۲۱۔ منہا ہرچہ در دید و دانش می آید مقیدست، و از صرافت
و اطلاق متزل، و مطلوب آنست کہ از جمیع قیود منترہ و مبرا باشد، پس
ماورائے دید و دانش اورا باید جست، این معاملہ و رائے طور نظر عقلست،
چہ عقل ماورائے دید و دانش را جستن محال می دانند

رازدرون پرده زندان مست پرس کیں حال نیست صوفی عالی مقام را

۲۲۔ منہا مطلق بر صرافت اطلاق خودست، ہیچ قیدے

باور ادنیافتہ است۔ اما چون در مرآت مقید ظہور فرماید، عکس او با حکام

آن مرآت منصیح گشته مقید و محدود نماید لاجرم در دید و دانش آید۔ پس اکتفا

بر دید و دانش اکتفا بر عکس است از عکس آن مطلوب۔ بلند ہمتاں

بجوز و مویز سیر نشوند۔ اِنَّ اللّٰهَ سُبْحٰنَهُٓ يَحِثُّ مَعَ اِلٰهِمۡ جَعَلْنَا

اللّٰهَ سُبْحٰنَهُٓ مِنْ مَّعَالِی الۡہِمۡ بِحُرْمَتِ سَیِّدِ الشَّرۡعِ عَلَیْہِ وَاٰلِ

اِلَہِ الصَّلٰوٰتِ وَالتَّسْلِیٰمٰتِ۔

۲۳۔ منہا در اوائل حال می بینم کہ در مکانے طواف می کنم

دینہما و جمعے دیگر نیز با من دراں طواف شریک اند، اما بطوے سیر آن جماعت

بحدے ست کہ تا من یک دور طواف نہ را با انجام می رسانم آن جماعت

دوسہ قدم مسافت را قطع می نمایند۔ دراں اثنا معلوم می گردد کہ

در این مکان فوق العرش است، و جماعت طواف کنندگان ملائک کرام اند۔

عَلَىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلٰوٰتِ وَالتَّسْلِیٰمٰتِ۔ وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ

بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ

۲۴. منها قباب اولیاء اللہ صفات بشریت ایشان است،
بهر چه سائر مردم مختار اند، این بزرگواران نیز محتاج اند. و لایست
ایشان را از احتیاج نمی آرد، و غضب ایشان نیز در رنگ غضب
سائر مردم است. هر گاه سید الانبیاء علیہ وعلیہم الصلوٰت و
التسلیمات فرماید آغضب کما یغضب البشر باولیا چه رسد
و همچنین این بزرگواران در اکل و شرب و معاشرت با اهل و عیال و
موانست با ایشان با سائر ناس شریک اند. تعلقات شتی که از لوازم
بشریت است از خواص و عوام زایل نمی گردد. حق سبحانه و تعالی
در شان انبیاء علیہم الصلوٰت و التسلیمات می فرماید «وَمَا
جَعَلْنَاهُمْ حَسَدًا إِلَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» و کفارِ ظاہرین می گفتند
«سَأَلِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ» پس
هر که نظر او بر ظاہر اہل اللہ افتاد محروم گشت، و خسران دنیا و آخرت
نقد وقت او آید، ہمین ظاہر بنی ابو جہل و ابولہب را از دولت اسلام
محروم ساخت، و در خسران ابدی انداخت. سعادتمند آنست که نظر او
از ظاہر بنی اہل اللہ کوتاہ گشت، و حدت نظر او بصفات باطنہ این
بزرگواران نفوذ کرد، و بر باطن مقصور گشت. فَهَذَا كَيْفَ يَلِ مِضْرَبَ لَأَعْدَاءِ
لِلْحَجْوَبَيْنِ وَمَاءٌ لِلْحَبُوبَيْنِ، عجب کاریست. صفات بشریہ آنقدر
که در اہل اللہ ظاہری گردد در سائر مردم ظاہر نیست، و چشم آنست که

ظلمت و کدورت در محل هموار و مصفا اگر چه اندک باشد بیشتر هویدای می گردد،
 از آنچه در محل ناهموار و غیر مصفا، اگر چه بیشتر باشد لیکن ظلمت صفات
 بشریت در عوام در کلیت سرایت می کند، و در قالب و قلب و روح
 می دود، و در خواص این ظلمت مقصور بر قالب و نفس است، و در اخص
 خواص نفس نیز ازین ظلمت مبرا است، مقصور بر قالب است و بس.
 و ایضا این ظلمت در عوام موجب نقصان و خسارت است، و در خواص موجب
 کمال و نصارت، همین ظلمت خواص است که ظلمتهای عوام را زایل می گرداند،
 قلب های ایشان را تصفیه می بخشد، و نفسها را تزکیه می دهد. اگر این ظلمت
 در خواص را بچرخ راه مناسب نمی گشود، و راه افاده و استفاده
 مسدود می نمود، و این ظلمت در خواص آن قدر نمی ایستد که بکدر سازد،
 بلکه ندامت و استغفار که در قفا می آید دست می دهد چندین ظلمت و
 کدورت دیگر را هم زواید و ترقیات می فرماید. همین ظلمت است که در
 ملائک مفقود است، و بسبب آن راه ترقی مسدود، و اسم ظلمت بروی
 از قبیل مَدْحُ بِمَا يُشْبِهُ الدَّمَ است. عوام کالانعام صفات بشریت
 این الله را در رنگ صفات بشریت خود می دانند، و محروم و مخزول می مانند.
 قیاس غائب بر شاهد فاسد است، هر مقام را خصوصیات علیحه است
 و هر محل را لوازم جدا. وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ
 مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَيْهِ وَعَلٰی الْاِلٰهِ الصَّلٰوٰتُ وَالسَّلٰمٰتُ.

۲۵ - منها آدمی تازیانے کہ گرفتار علم و دانش ست، و بنقوش

ماسوی منقش، خواروبے اعتبار ست۔ نسیان ماسوائے شرطی راه است، و ^{بنا} فتنای ماعد اقدم پیشگاه۔ تا آئینه باطنی از رنگارامکان زردوده نگرود، ^{بنا} ظهور حضرت و خوب محال ست، چه جمع علوم امکانی با معارف و خوبی از قبیل جمع اضداد ست ابن جاسوائے ست قوی، و آن آنست که چون عارف را به بقا مشرف می سازند، و برای تکمیل ناقصاں بازش می گردانند، علوم که زائل شده بود عود می نماید برین تقدیر علوم امکانی با معارف و خوبی جمع میگردد و توان را جمع ضدین گفته۔ جوابش آن ست که عارف باقی باشد درین وقت حکم برزخیت پیدا کرده است۔ گویا برزخ ست بین الوجود و الامکان، و منصب برنگ هر دو مقام۔ درین صورت اگر علوم و معارف هر دو مقام جمع شوند چه اشکال۔ زیرا که محل اجتماع ضدین واحد نماید بلکه گویا متعدد ^{گفته است} گشته است۔ فلا جمعه

۲۶ - منها علوم اشیا، که در مرتبه فنا زائل شده بودند بعد از

بقا اگر رجوع نمایند، نقص در کمال عارف لازم نیاید، بلکه کمال اوست درین رجوع، بلکه تکمیل او مربوط، همین رجوع است، چه عارف بعد از بقا متخلق با خلاق الله است۔ علم اشیا در واجب تعالی عین کمال است، و ضد آن موجب نقصان۔ فکذا حال العارف المتخلق والسر فی آت العلم فی الهمین یحصل بحصول صورة المعلوم فیہ فلا جرم یتأثر العالم بحصول صورة المعلوم فیہ و کلمات کان العلم ازید کان

التَّأَثُّرُ فِي الْعَالَمِ كَثْرَ فَيَكُونُ التَّغْيِيرُ وَالتَّلَوُّنُ فِيهِ أَوْسَعَ وَأَبْسَطَ
 فَيَكُونُ نَقْصًا فَلَا بُدَّ لِلطَّالِبِ مِنْ نَفْيِ هَذِهِ الْعُلُومِ كُلِّهَا وَ
 نِسْيَانِ الْأَشْيَاءِ جُلِّهَا وَالْعِلْمُ فِي الْوَاجِبِ تَعَالَى لَيْسَ كَذَلِكَ إِذْ
 هُوَ سُبْحَانَهُ مَنْزَعٌ مِنْ أَنْ يَحُلَّ فِيهِ صُورُ الْأَشْيَاءِ الْمَعْلُومَةِ بَلْ
 يَنْكَشِفُ الْأَشْيَاءُ عَلَيْهِ تَعَالَى بِمَجَرَّدِ تَعَلُّقِ الْعِلْمِ بِهَا فَسُبْحَانَ مَنْ
 لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَلَا بِصِفَاتِهِ وَلَا فِي أَعْمَالِهِ بِحُدُوثِ الْأَكْوَانِ وَ
 الْعَارِفُ الْمُتَخَلِّقُ يَصِيرُ عِلْمُهُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَلَا يَحُلُّ فِيهِ صُورُ
 مَعْلُومَاتِ الْأَشْيَاءِ فَلَا تَأَثُّرُ فِي حَقِّهِ فَلَا تَغْيِيرٌ وَلَا تَلَوُّنٌ فَلَا
 يَكُونُ نَقْصًا بَلْ كَمَا لَهَذَا السِّرُّ مِنْ عَوَامِضِ الْأَسْرَارِ إِلَّا لِهَيْئَةِ
 حَظِّ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بِهِ مِنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بِبَرَكَتِهِ جَبِيَّةٍ
 عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِلَهِيَّةِ الصَّلَوَاتِ وَالتَّسْلِيمَاتِ أَتَمُّهَا وَأَمْلَكُهَا -

۲۷ - منہا این درویش را دو از دہم سال از ابتداء زمان
 انابت بمقام رضا مشرف ساختند۔ اول نفس را با طہیان رسانیدند،
 بعد از آن بتدریج بحض فضل ایزدی باین سعادت مستعد ساختند،
 و باین دولت مشرف نشد، تا زمانے کہ پرتوئے از رضائے آن حضرت جل شلطان
 بر تافت۔ فرضیت النفس المطمئنة عن مولاها و رضى مولاها
 عنہا الحمد لله سبحانہ علی ذلک حمد الشیر اطیباً مبارکاً فیہ
 مبارکاً علیہ و کما یحب ربنا و یرضی و الصلوٰۃ والسلام علی
 رسولہ محمد و آلہ کما یجزی۔

اگر گویند کہ چون نفس راضی شد از مولاے خود، پس معنی دعا و طلب
 دفع بلا، چه باشد؟ گوئیم کہ رضا از فعل مولاے تعالیٰ، مستلزم رضا از مخلوق
 اوست، بلکه بساست کہ رضا از مخلوق مستقیح باشد در رنگ کفر و معاصی زانیان
 پس رضا از خلق قبیح لازم باشد و کراهت از نفس قبیح واجب. هر گاه مولا تعالیٰ
 از نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود، بلکه بنده درین صورت مامور
 بشدت و غلظت است. پس کراهت از مخلوق منافی رضا از خلق آن نباشد.
 پس طلب دفع بلا را معنی مستحسن باشد. و جمعی کہ فرق نہ کرده اند در میان رضا
 از فعل و کراهت از مفعول، در وجود کراهت بعد از حصول رضا در اشکال
 مانده اند، و در دفع آن تکلفات نموده اند، و گفته اند کہ وجود کراهت منافی
 حال رضا است نہ مقام رضا. وَالْحَقُّ مَا حَقَّقْتَهُ بِاللِّهَامِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ
 وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی -

۲۸ - مترها مدتے آرزوے آن داشت کہ وجہ پیدا شود
 اوجیہ در مذہب حنفی تا در خلف امام قرارت فاتحہ نموده آید. هر گاه قرارت
 در نماز فرض باشد، از قرارت حقیقی عدول نموده، بقرارت حکمی قرار دادن
 معقول نمی شد. با آنکہ در حدیث نبوی آمده عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
 «لَا صَلٰوۃَ اِلَّا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ» اما بواسطہ رعایت مذہب بے اختیار
 ترک قرارت می کرد، و این ترک را از قبیل ریاضت و مجاہدہ می شمرد. آخر الامر
 حضرت حق سبحانہ، و تعالیٰ ببرکت رعایت مذہب، کہ نقل از مذہب
 الحاد است، حقیقت مذہب حنفی در ترک قرارت ماموم ظاہر ساخت.

بدا وقرات حکمی از قرارت حقیقی در نظر بصیرت زیبا تر نمود، که امام و اماموم
همه با اتفاق در مقام مناجات می ایستند. لَانَّ الْمُصَلِّیَّ یُنَاجِی رَبَّهُ،
و امام را درین امر پیشوا می سازند. پس امام هر چه می خواند گوید در زبان
قوم می خواند. در رنگ آنکه جماعه پیش پادشاه عظیم الشان بحاجت بروند،
و یکی را پیشوا سازند، تا از زبان همه اینها عرض حاجت نماید، برین تقدیر
اگر دیگران نیز با وجود تکلم پیشوا، در تکلم آیند، داخل سویر ادب است و موجب
عدم رضای پادشاه. پس تکلم حکمی این جماعه که بزبان پیشوا ادا می یابد بهتر
است از تکلم حقیقی اینها. همچنین است حال قرارت قوم با وجود قرارت
امام که داخل شغب است، و از ادب مستبعد، و موجب تفرق، که منافی
در اجتماع است، و اکثر مسائل خلائی میان حنفی و شافعی ازین قبیل است.
و که ظاهراً صورت مزج بجانب شافعی است و باطن و حقیقت مؤید
نذیب حنفی، و برین فقیر ظاهر ساخته اند که در خلائیات کلام حق بجانب
حنفی است. تکوین را از صفات حقیقیه می دانند، هر چند بظاهراً جوع بقدرت
و ارادت می نماید، لیکن بدقت نظر و نور فراست معلوم می گردد که تکوین
صفت علیجده است، علی هذا القیاس.

و در خلائیات فقهی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی متیقن است
و در اقل متردد، و این فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر علیه و علی آله
الصلوات و التسلیمات در واقع فرموده بودند که "توازمجتهدان علم کلامی"
ازاں وقت در هر سئله از مسائل کلامیه این فقیر را رأی خاص است و

علم مخصوص. در اکثر مسائل خلافیه که ماتریدیه و اشاعره در آنجا متنازع
اند، در ابتدای ظهور آن مسئلہ، حقیقت بجانب اشاعره مفهوم می گردد،
و چون بنور فراست حدیث نظر نموده می آید، واضح می گردد که حق بجانب
ماتریدیه است. در جمیع مسائل خلافیه کلامیه رأے این فقیر موافق آراء
علمائے ماتریدیه است، و الحق که این بزرگواران را بواسطه متابعت
سنت سنیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیة شان عظیم است، که
مخالفان ایشان را بواسطه خلط فلسفیات آن شان میسر نیست. اگر چه
هر دو فرقی از اہل حق اند. از علو شان امام بزرگترین این بزرگواران،
امام اجل، پیشوای اکمل ابو حنیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ چه نویسد کہ اعلم و
اورع و اتقائے مجتہدین است. چه شافعی و مالک و چه احمد حنبل. نامائے
امام شافعی می فرماید: **أَلْفُقَهَاءُ كُلُّهُمْ عِيَالٌ أَبِي حَنِيفَةَ** منقول است
کہ امام شافعی چون زیارت قبر امام اعظم می رفت، ترک اجتهاد خود می کرد،
و برائے خود عمل نمی نمود، و می گفت کہ شرم می آید کہ در حضور ایشان عمل
برائے خود بکنم کہ مخالف رأے ایشان باشد. ترک قرارت فاتحہ خلفا لامام
می نمود و قنوت در فجر نمی خواند. آراء بزرگی شان ابی حنیفہ را شافعی داند
فردا کہ حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام نزول فرماید، بمذہب
ابی حنیفہ عمل خواهد کرد، چنانکہ خواجہ محمد پارسا قدس سرہ در فصول سنیہ
می فرماید، و ہمیں بزرگی ایشان را کافی است کہ پیغمبر اولو العزم بمذہب او
عمل نماید. صد بزرگی دیگر را باین بزرگی عدیل نمی توان یافت.

حضرت خواجہ مامی فرمودند قدس سرہ کہ چند گاہ من ہم خلفِ امام
قرارتِ فاتحہ می نمودم، آخر الامر شبے امام اعظم را در خواب دیدم، کہ قصیدہ
غرا در مدح خود می خواند، و این مضمون استفاد می گردد، کہ چندین اولیا در
ندیب من بوده اند از ان وقت ترکِ قرارتِ فاتحہ خلفِ امام نمودم۔

۲۹. منہا گاہ باشد کہ کاملے، ناقصے را، اجازتِ تعلیمِ طریقت
می کند، و در ضمن اجتماعِ مریدانِ آن ناقص کارِ آن ناقص با تمام می رسد،
حضرت خواجہ نقشبند، مولانا یعقوب چرخمی علیہ الرحمہ را، پیش از وصول
بدرجہ کمال، اجازتِ تعلیمِ طریقت فرموده بودند، و گفته بودند کہ اے یعقوب
آنچه از من بتو رسیده است ب مردم برسان، و کارِ مولانا بعد از ان در خدمت
خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ سرانجام یافت۔ لهذا خدمتِ مولانا
عبدالرحمن جامی در نفحات "مولانا را اول از مریدانِ خواجہ علاء الدین
عطار می شمرد، ثانیاً خواجہ نقشبند نسبت می کند۔

و ازین قبیل است کاملے مرید را کہ استعدادِ یک درجہ از درجاتِ ولایت
وارد، بعد از حصولِ آن درجہ، آن مرید را اجازتِ تعلیمِ طریقت می کند، و آن
مرید من وجهِ کامل است و من وجهِ ناقص، و همچنین است حالِ مریدیکہ
استعدادِ دو درجہ یا سه درجہ از درجاتِ ولایت وارد، من وجهِ کامل است
و من وجهِ ناقص۔ چه پیش از رسیدنِ بنہایتِ النہایت، ہمہ درجات
از یک وجهِ کمال دارد و از یک وجهِ دیگر ناقص۔ مَعَ ذَلِكَ شَيْخِ كَامِلٍ
اورا بعد از حصولِ مرتبہ استعدادی او اجازتِ تعلیمِ طریقت می کند۔
لے روشن۔

پس اجازت موقوف بر کمال مطلق نشد باید دانست که نقص هر چند
منافی اجازت است، اما چون کامل بکمل ناقص را نائب خود می سازد، و
دست او را دست خود می داند، ضرر نقص تعدی نمی نماید. وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ
أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا.

۳. منها یادداشت، عبارت از دوام حضور حضرت ذات

تعالی و تقدس، و این معنی گاه است که مراراً بار قلوب را نیز متخیل شود بواسطه

جامعیت قلب. زیرا که هر چه در کلیت انسان است، در قلب تنها نیز

ثابت است، هر چند فرق اجمال و تفصیل است. پس در مرتبه قلب نیز

حضور ذات تعالی و تقدس بر سبیل دوام پیسر شود. اما این معنی صورت

یادداشت است، نه حقیقت یادداشت، و اندراج نهایت در بدایت

تواند بود که باین صورت یادداشت اشارت فرموده باشند، و

حصول حقیقت یادداشت بعد از تزکیه نفس و تصفیه قلب است لیکن اگر

مراد از حضرت ذات، مرتبه و جوب داشته شود، که ذات در آن مرتبه جامع

صفات و جوبیه است، پس حصول یادداشت بجز رسیدن بشهود این

مرتبه، بعد از طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندد، و در تجلیات

صفاتی نیز این معنی متحقق می شود، که بلا حظه صفات درین تقدیر منافی

حضور حضرت ذات تعالی نیست. و اگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبه

احدیت مجرده داشته شود، که معر است از اسما و صفات و نسب و

اعتبارات، پس حصول یادداشت بعد از طی جمیع مراتب اسمائی و صفاتی

این عبارت
باید دانست
که این معنی
صورت
یادداشت
است

و شبی و اعتباری متصور شود؛ و این فقیر هر جا که بیان کرده است یادداشت
 را بمعنی آخر فرود آورده - هر چند اطلاق حضور نیز در این مرتبه بلائیم نیست
 کَمَا لَا يَخْفَى عَلَى آرْيَابِهِ - چه او از حضور و غیبت بلند است - اطلاق حضور
 را ملاحظه صفت از صفات در کار است - آنچه مناسب لفظ حضور است
 تفسیر یادداشت بمعنی ثانی است، و برین تقدیر یادداشت را نهایت گفتن
 باعتبار شهود و حضور است، که فوق این مرتبه شهود و حضور را گنجایش نیست -
 یا حیرت است یا جهل یا معرفت، نه آن معرفت که تو آن را معرفت دانی،
 که آن معرفت تو معرفت افعالی است و صفاتی، و این مقام فوق معرفت
 اسما و صفات است بچندین مراحل - وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ
 الْبَشَرِ وَعَلَىٰ آلِهِ الْآلَاءُ

۳۱ - منها تمامی این طریق و وصول بنهایت نهایت، مربوط
 بطی مقامات عشره مشهوره است که اولش توبه است و آخرش رضا -
 بیچ مقام در مراتب کمال فوق مقام رضا متصور نیست، حتی که رؤیت
 اخروی نیز و حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت ظهور خواهد یافت،
 و حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست - توبه آنچه معنی ندارد، و زهد
 گنجایش ندارد، و توکل صورت نه بندد، و صبر احتمال ندارد، آری شکر
 هر چند در آنجا متحقق است، اما آن شکر از شعب رضا است نه امر مباین
 از رضا - اگر پرسند که در کمال تکمیل گاه هست که رغبت در دنیا مفهوم می گردد،
 و منافی توکل چیز با دیده می شود، و بے طاقتی که منافی صبر است مشهود می گردد،

وگراہت کہ صندِ رضاست یافتہ می شود، وجہ آن چه باشد؟

در جواب گویم کہ حصولِ این مقامات مخصوص بقلب و روح است؛

و نسبت باخصّ خواصّ این مقامات در نفس مطمئنہ نیز حصولی می یابد، اما قالب

ازین معنی خالی و بے نصیب است ہر چند از سورت و شدت می ماند۔ ما اصابہ

شخصی از شبلی پرسید کہ تو دعوائے محبت می کنی و این فرہی تو منافی محبت

است۔ شبلی در جواب او این شعر خواند۔

أَحَبُّ قَلْبِي وَمَا دَرِي بَدَنِي وَلَوْ دَرِي مَا أَقَامَ فِي السِّمَنِ ۶۳

پس منافی آن مقامات اگر در قالب کالے ظہور کند، ضرر ندارد در حصولِ آن

مقامات، نسبت بباطنِ آن بزرگ، و در غیر کمال نقائصِ آن مقامات

در کلیت ظہوری کند بباطن و ظاہر را غیبِ دنیا می گرد، و منافی توکل

صورت و حقیقتِ او را شامل می شود، و بقلب و قالب بے طاقتی و اضطراب ما اصابہ

ظہوری نماید، و بروح و بدن گراہت ظاہری گردد۔ و ہمیں چیز ہاست

کہ حضرت حق سبحانہ، و تعالیٰ قبابِ اولیاء خود ساخته است، و اکثر مردم

را از کمالاتِ این بزرگواران محروم داشته۔ و در ابقائے آن چیز بادراولیا

حکمتی است غامض، و آن عدم امتیاز حق است از باطل، کہ از لوازم

این دارست، کہ محلِ ابتلا است۔ و حکمتِ دیگر در ابقائے این اشیا

دراولیا، اگر چه بحسب صورت باشد، ترقی ایشان است۔ اگر این اشیا

از اولیا بالکل مرفوع شود راه ترقی مسدود می گردد، و در رنگِ نلگ

محبوس می ماند۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالتَّزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفٰی

یعنی اگر چه کالبد از تیزی و قوت نقصانے خودی ماند ۱۲

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ آمَنَّا وَآمَنَّا بِهَا.

۳۳ - منہا الہی چسیت اینکہ اولیائے خود را کردی کہ باطن
ایشان زلالِ خضرست، ہرکہ قطرۂ ازان چشید حیاتِ ابدی یافت۔ و
ظاہر ایشاں سیم قاتل، ہرکہ بان نگر سیت بموتِ ابدی گرفتار آید۔ ایشاں
اندکہ باطن ایشاں رحمت ست و ظاہر ایشاں زحمت۔ باطن بین ایشاں
از ایشاں ست و ظاہر بین ایشاں از بد کیشاں، بصورتِ جو نما اند، و
بحقیقت گندم بخش۔ بظاہر از عوام بشر اند و باطن از خواص ملک، بصورت
برزین اند و بمعنی بر فلک، جلیس ایشاں از شقاوت رستہ است، و انیس
ایشاں بسعادت پیوستہ۔ **أُولَٰئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ**۔ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَىٰ عَلَىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ۔

۳۳ - منہا حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ اولیاء اللہ را برہے
مستور ساختہ است کہ ظاہر ایشاں از کمالاتِ باطن ایشاں خبر ندارد۔
فکیف ماعدای ایشاں۔ باطن ایشاں را نسبتے کہ بر تہ بیچونی و بیچکونی
اصل گشتہ است تیرے چون ست، و باطن ایشاں چون از عالمِ امر ست
تیر نصیبے از بیچونی دارد، و ظاہر کہ سر امر چون ست حقیقت آن را چہ در
یابد، بلکہ نزدیک ست کہ از نفس حصولِ آن نسبت انکار نماید۔ بِغَايَةِ
الْجَهْلِ وَعَدَمِ الْمُنَاسَبَةِ۔ و تو اند بود کہ نفس حصولِ نسبت را داند، اما
ندانند کہ متعلقِ آن کیست، بلکہ بسا است کہ نفی متعلقِ حقیقی او نماید۔
وَكُلُّ ذَٰلِكَ لِعُلُوِّتِكَ النِّسْبَةِ وَدُنُوِّ الظَّاهِرِ، و باطن خود مغلوب

آن نسبت است. و از دیدودانش رفته است، چه داند که چه دارد و بکه از
 پس ناچار غیر از عجز از معرفت بمعرفت راه نباشد. لهذا صدیق اکبر رضی الله
 تعالی عنه فرمود «الْعَجْزُ عَنِ دَرْكِ الْاِذْرَاكِ اِذْرَاكٌ» نفس ادراک عبارت
 از نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم است، لِانَّ صَاحِبَ
 الْاِذْرَاكِ مَغْلُوبٌ لَا يَعْلَمُ اِذْرَاكَهُ وَغَيْرُهُ لَا يَعْلَمُ حَالَهُ كَمَا هُوَ.

بناظر ادراک

۳۴. منها شخصی بود در لباس صوفیان که بدعت اعتقادی

بتلا بود. این فقیر در حق او تردد داشت، اتفاقاً می بینم که انبیا صلوات
 الله تعالی و تسلیماته علیهم با جمع جمع اند و همه بزبان واحدی فرمایند
 در حق آن شخص که «لَیْسَ مِنْنَا» درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر که
 فقیر در حق او تردد بود استفسار نماید، درباره او فرمودند «كَانَ مِنْنَا»
 نَعُوذُ بِاللّٰهِ سُبْحٰنَهُ مِنْ سُوْءِ الْاِعْتِقَادِ وَمِنْ اَنْبِیَآئِهِ الْاَلْحٰجَادِ.

۳۵. منها برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ قرب و معیت و

احاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است از جمله تشابهات
 قرآنی است، در رنگ ید و وجه. و همچنین است لفظ اول و آخر و ظاهر و

باطن و امثال آنها پس حق سبحانه و تعالی را قریب گوئیم، اما معنی قرب اینست
 ندانیم، که چیست، و همچنین اول گوئیم. اما ندانیم که مراد از اول چه باشد،
 و معنی قرب و اولیت که در حیطه علم و فهم ما در آید، حق سبحانه و تعالی
 از آن منزّه و برتر است، و آنچه در کشف و شهود یا کجند، او تعالی
 از آن متعالی و پاک است، و قرب و معیت او تعالی که بعضی از

متصوفه بطریق کشف دریافته اند، و بآن معنی کشفی حق را سبحانه قریب و
مع می دانند، مستحسن نیست، قدمی در بندهب مجسمه دارد. و آنچه بعضی
از علماء در تاویل آن گفته اند، و از قرب قرب علمی مراد داشته اند، در رنگ
تاویل یداست بقدرت و وجه است بذات، و مجوزست نزدیک
مجوزان تاویل، و با تجویز تاویل نمی کنیم، و تاویل آن را بعلم حق سبحانه
حواله می نمایم. **الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى**

۳۷ - **منها** این فقیر نماز وتر را گاهی در اول شب ادا می کرد،
و گاهی با آخر شب می گذاشت. در شبی از شبها نمودند که در صورت تاخیر
ادای نماز وتر، چون مصلی بخواب رود، و نیت دارد که در آخر شب وتر را
ادا خواهد نمود، کتبه اعمال حسنات او تمام شب حسنات را بنام او
می نویسند، تا زمانه که وتر را ادا نماید پس هر چند وتر را بتاخیر ترا ادا نماید
بهتر باشد. **مَعَ ذَلِكَ** این فقیر در تعجیل و تاخیر وتر غیر از متابعت
سید البشر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات هیچ چیز منظور نیست، و
بسیح فضیلت را بتابعیت عدیل نمی اندازد، و حضرت رسالت و ترا گاهی
اولی شب ادا فرموده اند و گاهی آخر شب. سعادت خود را در آن می دانند
که در امری از امور شبه بآن سرور نماید، **عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ**،
اگر چه آن شبه بحسب صورت باشد مردم در بعضی سنن نیت اجیای لیل
و مثل آن را دخل می دهند. عجب می آید از کوته اندیشی ایشان. هزار اجیای
لیالی را به نیم جو متابعت نحریم. **عَشْرَةَ آخِرَةِ مَاہِ رَمَضَانَ رَاعِتْكَاف**

کتابخانه

کتابخانه

نشستیم، یاران را جمع کرده گفتیم کہ غیر از متابعت نبوت دیگر نہ کنید، کہ
 بتقل و انقطاع ما چه خواهد بود، صد گرفتاری را بحصول یک متابعت
 قبول داریم، اما ہزار تعبت و انقطاع را بے توسل متابعت قبول نہ داریم
 آنرا کہ در سمرقند نگار سیت فارغ است از باغ و بوستان و ماشائے اللہ نذر
 رَزَقْنَا اللّٰهُ سُبْحَانَہٗ کَمَا لَمْ تُتَابَعْتِہٖ عَلَیْہِ وَعَلٰی الْاِلٰہِ الصَّلٰوٰتِ
 وَالتَّسْلِیْمٰتِ اَتَمُّہَا وَاَمْلَکُہَا۔

تاریخ
 ۱۰۰۰

۳۷۔ منہا وقتے از اوقات با جمعے از درویشان نشستہ بودیم

این فقیر از محبت خود کہ نسبت بغلابان آن سرور داشته علیٰ اللہ
 الصَّلٰوٰتِ وَالتَّسْلِیْمٰتِ چنین گفت، کہ محبت آن سرور بر سہجے
 مستولی شدہ است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را بواسطہ آن دوست می دارم
 کہ ربّ محمد است۔ حاضران از این سخن در تحیر ماندند، اما مجال مخالفت
 نداشتند، این سخن نقیض سخن رابعہ است، کہ گفتہ آن سرور در خواب
 گفتم کہ محبت حق سبحانہ و تعالیٰ بر سہجے استیلا یافته است کہ محبت شمارا
 جانماندہ است۔ این ہر دو سخن ہر چند از شکر خبر می دید، اما سخن من اصالت
 وارد، او در عین شکر گفتہ، و من در ابتداء صحو، و سخن او در مرتبہ صفات
 است، و سخن من بعد از رجوع از مرتبہ ذات۔ زیرا کہ در مرتبہ ذات تعالیٰ
 این قسم محبت را گنجائش نیست۔ جمیع نسب را از ان مرتبہ کوہی است۔
 آنجا ہمہ حیرت ست یا جہل، بلکہ بذوق، نفی محبت در ان مرتبہ می کند،
 ہیچ وجہ خود را نشانیاں محبت او نمی داند۔ محبت و معرفت در صفات

گفتہ است

است و پس - محبت ذاتی که گفته اند مراد از آن ذات احدیت نیست، بلکه ذات، یا بعضی از اعتبارات ذات است. پس محبت رابعه در مرتبه صفات است. **وَاللّٰهُ سُبْحٰنَهُ الْمُنْتَهٰی لِلصَّوَابِ وَالصَّلٰوةِ وَالسَّلَامِ عَلٰی سَيِّدِ الْبَشَرِ وَاِلَيْهِ الْاَظْهَرُ**

باصواب

۳۸ - منها شرافت علم باندازه شرف ورتبه معلوم است. معلوم هر چند شریف تر، علم آن عالی تر پس علم باطن که صوفیه بآن ممتازند، اشرف باشد از علم ظاهری، که نصیب علمای ظواهر است. برقیاس شرافت علم ظاهری، بر علم حجامت و جیاکت. پس رعایت آداب پیر که علم باطن را از واخذ کنند با صناعات زیاده باشد از رعایت آداب استاد که علم ظاهری از او استفاده نمایند، و همچنین رعایت آداب استاد علم ظاهری با صناعات زیاده است از رعایت آداب استاد حجام و حایک، و همین تفاوت در اصناف علوم ظاهری جاری است، استاد علم کلام و فقه اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف، و استاد نحو و صرف اولی است از استاد علوم فلسفی، با آنکه علوم فلسفی داخل علوم معتبره نیست، اکثر مسائل آن لا طائل است و بے حاصل، و اقل مسائل آن که از کتب اسلامیه اخذ نموده اند، و تصرفات دلائل کرده، از جهل مرکب خالی نیستند، که عقل را در آن موطن مجال نیست. طور نبوت و راه طور عقل نظر است.

باید دانست که حقوق پیر فوق حقوق سایر ارباب حقوق است، بلکه نسبت ندارد حقوق پیر بحقوق دیگران، بعد از انعامات حضرت حق سبحانه

در آن موطن مجال نیست

واحساناتِ رسولٍ او۔ عَلَيَّ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامَاتُ، بلکہ
پیرِ حقیقی ہمہ، رسول اللہ است، صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم۔ ولادتِ صوری
ہر چند از والدین است، اما ولادتِ معنوی مخصوص بہ پیر است۔ ولادتِ

صوری را حیاتِ چند روزہ است، و ولادتِ معنوی را حیاتِ ابدی است۔
نجاساتِ معنویہ مرید را پیر است کہ بقلب و روح خود کیناسی می نماید و تطہیر ناچہ
اشکینہ اومی فرماید۔ در توجہات کہ نسبت بہ بعضے مسترشداں واقع
می شود، محسوس می گردد، کہ در تطہیر نجاساتِ باطنہ ایشان تلوثے بصاحب
توجہ نیز می دود، و تا زمانے مگذری دارد۔ پیر است کہ بتوسل او بخدا می رسند،
عزوجل، کہ فوق جمیع سعاداتِ دنیویہ و آخرویہ است۔ پیر است کہ بوسیله
او نفس امارہ کہ بالذات خلیث است مُزکی و مُطہری گردد، و از امارگی
باطمینان می رسد، و از کفر جبلی باسلام حقیقی می آید۔

گر بگویم شرح این بے حد شود

پس سعادتِ خود را در قبولِ پیر باید دانست۔ و شقاوتِ خود را در رد او۔
نَعُوذُ بِاللَّهِ سُبْحَانَكَ مِنْ ذَالِكِ۔ رضایے حق سبحانہ را در پس پردہ رضائے
پیر باندہ اند۔ تا مرید در مرضی پیر خود را کم نسازد بمرضیاتِ حق سبحانہ نرسد
آفتِ مرید را آزار پیر است۔ ہرزالتے کہ بعد آن باشد، تدارکِ آن ممکن است
اما آزار پیر را هیچ چیز تدارک نمی توان نمود، آزار پیر بیخ شقاوت است مرید را، اما
عِيَاذًا بِاللَّهِ سُبْحَانَكَ مِنْ ذَالِكِ۔ خللے در معتقداتِ اسلامیہ و فتورے
در اتیانِ احکامِ شرعیہ از نتائج و ثمراتِ آنست۔ از احوال و مواجید کہ

۱۰۰۰ اباطن تعلق دارد خود چه گوید، و اثری از احوال اگر با وجود آزار پیر باقی ماند
از استدرراج باید شمرده، که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد.
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

۳۹ - منها قلب از عالم امر است، او را بعالم خلق تعلق و
تعشق داده بعالم خلق فرود آورده اند، و بمصغنه که در جانب چپ است،
تعلق خاص بخشیده اند. در رنگ آنکه پادشاه را بکناس تعشق پیدا شود،
و بسبب آن در منزل کناس نزول نماید. و روح که الطف از قلب
است از اصحاب یمن است، و لطائف ثلثه که فوق لطیفه روح اند
بشرف "خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا" مشرف اند. هر چند لطیف تر بوسط
مناسب تر. إِلَّا آتَ الْبَيْتِ وَالْمُخْفَى عَلَى طَرَفِي الْأَخْفَى أَحَدُهُمَا عَلَى
الْيَمِينِ وَالْآخِرُ عَلَى الشِّمَالِ. و نفس مجاور حواس است تعلق بدماغ
دارد، و ترقی قلب منوط است بوصول او در مقام روح، و بمقام فوق
روح، و همچنین ترقی روح و ما فوق او مر بوط است بوصول آنها بمقامات
فوقانی. لیکن این وصول در ابتدا بطریق احوال است، و در انتها بطریق
مقام، و ترقی نفس برسیدن اوست در مقام قلب بطریق احوال، در
ابتداء و بطریق مقام در انتها. و در آخر کار این لطائف سه بمقام اخفی
می رسند و همه باتفاق قصد طیران عالم قدس می نمایند. و لطیفه قالب را
خالی و تهی می گذارند. اما این طیران نیز در ابتدا بطریق احوال است و در انتها
بطریق مقام. و حِرَّ يَحْضُلُ الْغَنَاءُ. و موتی که پیش از موت گفته اند،

عبارت ازین جدائی لطائف ستمه است از لطیفه قالب. و بر بقای حسن و
ترکت در قالب بعد از مفارقت اینها در جاهاے دیگر بیان کرده شده است،
از آنجا باید طلبید. این ورق گنجایش تفصیل ندارد، با اشاره و رموز سخن
می رود. لازم نیست که جمیع لطائف در مقام جمع شوند و از آنجا
طیران نمایند. گاه باشد که قلب و روح هر دو با اتفاق این کار کنند. و گاه
هر سه، و گاه هر چهار، و آنچه اول مذکور شد اتم و اکمل است، و مخصوص است
بولايت محمدی علیه و علی آله الصلوٰات و التسلیمات، و ما عدای او قسمی
از اقسام ولایت است، و چون آن لطائف ستمه، بعد از مفارقت از قالب
و وصول بمقام قدس و تلون بصیغ آن، اگر بقالب باز رجوع نمایند و تعلق
پیدا کنند سوائے تعلق حقیقی، و حکم قالب گیرند، و بعد امتزاج یک قسم فنائی اینها
پیدا کنند و حکم میّت بگیرند درین وقت بتجلی خاص متجلی گردند، و از سر حیات
پیدا کنند، و بمقام بقا باشد متحقق شوند، و متخلق باخلاق الله گردند، درین
وقت اگر آن را خلعت بخشید، بعالم باز گردانند، معامله از دوتوبتدلی خواهد
انجامید، و مقدمه تکمیل پیدا خواهد شد، و اگر بعالم باز گردانند و تدلی بعد
دو حاصل نشود از اولیای عزلت خواهد بود، و ترتیب طالبان و تکمیل
ناقصان از دست او نخواهد آمد. این است حدیث بدایت و نهایت بطریق
رضو اشاره. انا فهمیدن ان بغير قطع این منازل محال است. وَالسَّلَامُ عَلٰی
مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالَّذِمْنَ تَابَعَتِ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی الْاِلٰهِ الصَّلٰوَةُ
وَالسَّلَامُ.

۴۰- منها حضرت حق سبحانه و تعالیٰ انازل تا ابد بیک کلام تکلم

است، آن کلام متبعض و متجزی نیست، چه سکوت و خرس در حق او تعالیٰ محال است، چه عجب هرگاه انازل تا ابد در آنجا آن واحد باشد، اذ لا یجری علیہ سبحانه زمان.

در آن واحد غیر از کلام واحد بسیط چه بوقوع آید و آن کلام واحد نشاء چندین اقسام کلام گشته است باعتبار تعدد تعلقات، مثلاً اگر بامور تعلق گرفته است امر ناشی شده، و اگر بمنهی نبی نام یافته، و اگر باخبار خبر پیدا گشته. غایه مافی اسیاب اخباری ماضی و استقبال جمع را در اشکال می اندازد، و از تقدم و تاخر دال بتقدم و تاخر دلول می برد.

ولا اشکال، زیرا که ماضی و استقبال از صفات مخصوصه و دال است که باعتبار انبساط آن آن پیدا شده است، و در مرتبه دلول، چون آن آن حال خود است، و هیچ انبساطی پیدا نه کرده است، ماضی و استقبال را نیز آنگنجایش نیست. ارباب معقول گفته اند که ما هیبت واحده را باعتبار وجود خارجی لوازم علیحده است، و باعتبار وجود مبنی صفات جدا.

هرگاه در شئی واحد تباین صفات و لوازم باعتبار تغایر وجود و هویت جائز باشد در دال و دلول که فی الحقیقت از یک دیگر جدا اند، بطریق اولی مجوز باشد، و آنکه گفته شد که انازل تا ابد آن واحد است، از تنگی عبارت است، والا آن نیز آنجا گنجایش ندارد. آن هم در رنگ زبان اینجا تقبل باید دانست، ممکن که در مقامات قرب الهی جل سلطانۀ پا از دائره

امکان بیرون می نهد، ازل و ابد را متحد می یابد حضرت رسالت خاتمیت

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ در شب معراج در مقامات

عروج یونس را در بطن ماهی یافت، و طوفان حضرت نوح موجود بود،

عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ. و اهل بهشت را در بهشت دید، و دوزخیان را در دوزخ،

و بعد از پانصد سال که نصفِ یوم است از زبان دخول بهشت عبدالرحمن

بن عوف که از اعیان صحابه است عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ در بهشت در آمد و

حضرت پیغمبر از دیر آمدن او پرسیدند، او از عقبات سخن خود خبر داد، و این همه

در رنگ آن مشهود گشت، ماضی و استقبال را گنجایش نبود.

و این حقیر را نیز در بعضی اوقات بصدقه جیب اللہ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ

این حالت پیدا شده بود، ملائک را در عین سجود یافت که حضرت آدم

می کردند و هنوز سرازیر سجده نه برداشته بودند، و ملائک علیین را ازین

ساجدان جدا دید که بسجده مامور نگشته اند، و در مشهور خود مستهلک و

مستغرق اند، و احوالی که در آخرت موعود اند، در همان آن مشهور

گشتند، چون مدتی برین واقع گزشته بود تفصیل احوال آخرت نه کرد

که بر حافظه خود اعتماد نه داشت. لیکن باید فهمید که این حالت مر جسد

پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشهور بصبر و بصیرت، و دیگران را

که طفیلی اند، اگر این حالت بطریق تبعیت دست دهد، مقصور بر روح

است و مخصوص بصیرت. ۵

در قافله که اوست دائم ترسم این بسکه رسد ز دور بانگ جرم

عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ آمَنَّا وَآمَنَّا بِهَا.

بجای
اینکه
بگوید
بجای
اینکه
بگوید

۴۱۔ منہا تکوین یکے از صفات حقیقیہ واجب الوجود است،
 تعالیٰ و تقدس۔ اشاعرہ تکوین را از صفات اضافیہ می دانند، و قدرت و
 ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند، اما حق آنست کہ تکوین صفت
 حقیقیہ علیحدہ است، ماورای قدرت و ارادت۔ بیانش آنکہ قدرت
 بمعنی صحت فعل و ترک است، و ارادت تخصیص یکے ازین دو طرف
 قدرت است کہ فعل و ترک باشد۔ پس رتبہ قدرت مقدم شد بر رتبہ
 ارادت، و تکوین کہ ماورای صفات حقیقیہ می دانیم، رتبہ او بعد از رتبہ
 قدرت و ارادت است۔ کار آن صفت ایجاد آن طرف مختص است۔
 پس قدرت مصحح فعل است، و ارادت مختص آن، و تکوین موجب آن،
 پس از تکوین چارہ نبود۔ و مثل آن مثل استطاعت مع الفعل است، کہ
 علمائے اہل سنت آن را در عبادات ثابت کرده اند، و شک نیست کہ این
 استطاعت بعد از ثبوت قدرت است، بلکہ بعد از تعلق ارادت، و
 تحقق ایجاد مربوط باین استطاعت است، بلکہ آن استطاعت موجب
 فعل است، و طرف ترک آنجا مفقود است، و حال صفت تکوین ہمین
 است، کہ ایجاد با او بطریق ایجاب است، اما این ایجاب در واجب تعالیٰ
 ضرر نمی کند، کہ ثبوت آن بعد از تحقق قدرت است کہ بمعنی صحت فعل
 و ترک است، و بعد از تخصیص ارادت، بخلاف آنچه حکمائے فلسفہ
 گفته اند، و شرطیہ اولیٰ را واجب الصدق گمان کرده اند، و شرطیہ ثانیہ
 را مستنع الصدق، و نفی ارادت نموده اند، صریح در ایجاب است،

تَعَالَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَنِ ذَلِكَ عَلْوًا كَبِيرًا - وایجابے کہ بعد از تعلق

ارادت و تخصیص احد المقدورین پیدا شود، مستلزم اختیار است، و مؤکد آن،
نه نافی، اختیار و کشف صاحب فتوحات نیز موافق رأی حکما واقع شده است

است، در قدرت شرطیہ اولی را واجب الصدق می داند، و ثانی را ممتنع

الصدق، و این قول با یجاب است، ارادت بیکار می افتد که تخصیص

احد المتساویین این جا منتفی است، و اگر تکوین این معنی را اثبات کنند

گنجائش دارد، که از شائبہ ایجاب مبر است - این فرق تدقیقی است، که بیان

آن کم کسے سبقت کرده است - علمائے ماتریدیه هر چند این صفت را اثبات

کرده اند، اما باین حدت نظر پے نبرده اند - اتباع سنت سنیہ مصطفویہ،

علی صاجها الصلوة والسلام والتحیة، در میان سائر متکلمین، ایشان را

باین معرفت ممتاز ساخته است، و این حقیر از خوشه چینان این اکابر است -

بِتَنَاءِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى مُعْتَقَدَاتِهِمْ الْحَقَائِقَ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ

عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِلَهِيَّاتِ وَالسَّلَامَاتِ أَتَمُّهَا وَأَكْمَلُهَا -

۴۲ - منہا رؤیت خداوند عزوجل در آخرت مرؤمان را حق است

است - این مسئلہ است کہ غیر از اہل سنت و جماعت هیچ کس از فسرق

اسلامیین و حکمائے فلاسفہ بجواز آن قائل نیست - باعث انکار ایشان،

قیاس غائب است بر شاہد - و آن فاسد است - مرئی ہر گاہ بچون و بچگون

باشد، رویتے کہ باو تعلق گیرد، نیز بے چون خواهد بود - ایمان باو باید آورد،

و اشتغال بکیفیت او نباید کرد - این نیز را امروز بر خواص اولیایا ہر ساخته اند -

هر چند رؤیت نیست، اما بے رؤیت نیست، کائنات تراءه۔ فردا همه مؤمنان
حق سبحانه و تعالی را خواهند دید بچشم نورا اما هیچ درک نخواهند کرد، لا تدرکوه
الا بصرًا۔ دو چیز خواهند دریافت، علم یقینی بآنکه می بینند و التذاذیکه
مترقب بر رؤیت است، غیر این دو چیز از لوازم رؤیت همه مفقود است۔
این مسئلہ از اعمق مسائل کلام است، طور عقل در اثبات و تصویر آن
عاجز است۔ متابعان انبیا از علما و صوفیہ آن را بنور فرست است، که مقتبس
از انوار نبوت است، دریافت اند، و همچنین مسائل دیگر از علم کلام که عقل در
اثبات آنها عاجز و متحیر است۔ علمای اہل سنت را نور فرست است فقط،
و صوفیہ را ہم نور فرست و ہم کشف و شہود۔ فرق در میان کشف و فرست
چون فرق در میان حدیثات و حسیات است۔ فرست نظریات را
در حدیثات می سازد، و کشف حسیات، و مسائلے کہ اہل سنت با آنها قائل اند
و مخالفان ایشان کہ التزام طور عقل نموده اند، از آنها منکر اند، ہمہ از ان
قبیل اند، کہ بنور فرست معلوم گشته اند و بکشف صحیح مشہود شدہ۔ اگر
در بیان آن مسائل ایضاً نموده آید مقصود از ان تصویر و تنبیہ است،
نہ اثبات آنها بنظر و دلیل۔ چہ نظر عقل در اثبات و تصویر آنها کور است۔
عجب از علمای کہ درین مسائل خود را در مقام استدلال می آرند و می
خواهند کہ بدلائل اثبات کنند و بر مخالفان حجت تمام کنند، این بیسر
نمی شود و با تمام نیز نمی رسد۔ مخالفان خیال می کنند کہ مسائل ایشان
نیز در رنگ استدلال ایشان مزین و نامتعام اند۔ مثلاً علمای

اہل سنت استطاعت مع الفعل اثبات کرده اند۔ این مسئلہ از مسائل
حقہ است کہ بنور فراست و کشف صحیح معلوم گشته است، اما دلائل
کہ بر اثبات او آورده اند مزلیف و ناتمام است۔ اقوالے اشلان ^{بہ} ایشان ^{بہ} اینچہ
بر اثبات آن مسئلہ عدم بقائے اعراض است در ذوقیان، چہ اگر
عرض باقی باشد لازم آید قیام عرض بعرض و آن محال است۔ و چون ^{بہ} اینچہ
این دلیل را مخالفان مزلیف و ناتمام دانستہ اند، یقین کرده اند کہ
آن مسئلہ نیز ناتمام است۔ ندانستہ اند کہ مقتداے ایشان درین مسئلہ
و در امثال این مسئلہ نور فراست است کہ مقتبس از انوار نبوت است۔ ^{بہ} اینچہ
اما این تقصیر باست کہ حدی و بدیہی را در نظر مخالفان نظری می سازیم
و تکلفات در اثبات آن می کوشیم، غایۃ ما فی الباب حدی و بدیہی
ما بر مخالفان حجت نیست۔ گونباشد، غیر از اعلام و تبلیغ بریال لازم
نساختہ اند، ہر کہ حسن نشائے مسلمانی دارد بے اختیار قبول خواہد کرد،
و ہر کہ بے نصیب است غیر از انکار نخواہد افزود۔ و در میان علمائے
اہل سنت طریق اصحاب شیخ الاسلام شیخ ابو منصور یا تردی چہ زیبا ^{بہ} اینچہ
است، کہ اقتضای مقاصد فرمودہ اند و اعراض از تدقیقات فلسفیہ
نمودہ بطریق نظر و استدلال بطریق فلسفی در میان علمائے اہل سنت جماعت
از شیخ ابوالحسن اشعری ناشی شدہ است، و خواستہ کہ معتقدات اہل سنت
را با استدلال فلسفی تمام سازد، و این دشوار است، و دلیر ساختن است
مخالفان را بر طعن اکابر دین، و گذاشتن است طریق سلف را۔

تَبَتَّنَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ عَلَى مُتَابَعَةِ آرَاءِ أَهْلِ الْحَقِّ الْمُقْتَبَسَةِ مِنْ
أَنْوَارِ النُّبُوَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا الصَّلَوَاتِ وَالسَّلَامَاتِ أَتَمُّهَا وَأَكْمَلُهَا.

۴۳۔ منہا بحکمِ کریمہ "وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ"

اظہارِ این نعمتِ عظمیٰ می نماید، کہ این فقیرِ یاقینے نسبتِ بمعتقداتِ

کلامیہ، کہ بروفقِ آراءِ اہلِ حق یعنی اہلِ سنت و جماعت واقع شدہ اند،

بہ ابرہے حصولِ پیوستہ است، کہ در جنبِ آن یقینِ یاقینے کہ نسبتِ باجملہ

بندہیاتِ حاصلِ است، حکمِ ظنیاتِ بلکہ وہمیاتِ دارد، مثلاً چون

موازنہ می کنم یقینے، را کہ نسبتِ بہر یکے از مسائلِ کلامِ حاصلِ است با یقینے کہ

نسبتِ بوجودِ آفتابِ دارم چیف می آید کہ یقینِ ثانی را نسبتِ بہ یقینِ

اول اطلاقِ یقینِ نموده آید۔ اربابِ عقولِ این معنی را قبول کنند یا نہ،

بلکہ البتہ قبول نہ کنند، کہ این محبتِ و رائے طورِ نظرِ عقلِ است، عقلِ

ظاہر میں راجز انکار ازین مقامِ نصیبے نیست حقیقتِ این معاملہ آنست

کہ یقینِ کارِ قلبِ است، و یقینے کہ قلبِ را مثلاً بوجودِ آفتابِ حاصلِ میگردد

بتوسطِ حواسِ است، کہ حکمِ جو اسیس دارند، و یقینے کہ یکے از مسائلِ کلامیہ

قلبِ را حاصلِ شدہ است، بے توسطِ احدے است کہ بطریقِ الہام

از حضرتِ وہابِ جلّ و علا بے واسطہ تلقی نموده است و اخذ فرمودہ۔

پس یقینِ اول بمشائے علمِ البقین آید و یقینِ ثانی بمشائے عینِ البقین —

شَتَّانَ مَا بَيَّنَّهُمَا. ع

شنیدرہ کے بودمانند دیدہ

۴۴۔ مٹھا چوں طالب را بحض فضل خداوندی جل سلطانہ

ساحت سینہ او از جمیع مرادات خالی شود، و خواستے غیر از حق سبحانہ
اورا نماند، درین وقت آنچه مقصود از آفرینش اوست پسر شده باشد،
و حقیقت بندگی بجا آورده۔ بعد ازین اگر خواہند کہ اورا برائے تربیت
ناقصاں باز گردانند، از نزد خود ارادتے اورا خواہند عطا فرمود، و اختیار
خواہند داد، کہ در تصرفات قوی و فعلی مختار و مجاز باشد در رنگ عبودیت
بازون، درین مقام کہ مقام مخلوق با خلاق اللہ است صاحب
ارادہ ہرچہ خواہد برائے دیگران خواہد خواست، و مصالح دیگران منظور
خواہد داشت، نہ مصالح نفس خود، کما هو حال ارادۃ الواجب تعالیٰ
بَلْ يَبْتَغِ الْمُثَلَّ الْأَعْلَى۔ و لازم نیست بلکہ جائز نیست کہ این صاحب
ارادہ ہرچہ خواہد بود وقوع آید کہ شرک ست و بندگی آنرا برنتابد۔ حضرت
حق سبحانہ و تعالیٰ جیب خود را علیہ و علیٰ الہ الصلوٰۃ والسلام
می فرماید: إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
ہر گاہ ارادت سید البشر در توقف افتد دیگران را چہ مجال۔ و ایضا
لازم نیست کہ جمیع مرادات این صاحب ارادت مرضی حق باشند
تعالیٰ و تقدس۔ و الا بر بعضی افعال و اقوال آن سرور علیہ و علیٰ الہ
الصَّلَوَاتُ وَالسَّلَامَاتُ اعتراض از حق سبحانہ نازل نمی شد، کما قال
سُبْحَانَكَ مَا كَانَ لِنَبِيِّكَ اللَّهُ۔ و عفو از ان گنجائش نداشت، کما قال تعالیٰ
عَفَا اللَّهُ عَنْكَ چہ عفو در تقصیرات متصور است با آنکہ جمیع مرادات حق

جل و علامرضیات حق سبحانہ نیستند، کالکفر والمعاصی۔

۲۵۔ منہا امام من درین کار کلام اللہ است، و پیرین درین

دفعہ امر قرآن مجید، اگر ہدایت قرآن نبی بود را ہے بجانب عبادت معبود بحق نمی گشود

درین راہ ہر لطیف والطف ندای "انا اللہ" می زند، و رونده راہ را

گرفتار پرستش خودی سازد، اگر چون ست خود را بصورت بچونی وامی نماید،

و اگر تشبیہ است خود را بہیت تشبیہ جلوہ گرمی گرداند۔ درین جا امکان

بوجوب متمتزع است، وحدوث بقدم مختلط۔ اگر باطل است بصورت

حق ہو پیدا است، و اگر ضلالت است بشکل ہدایت پیدا۔ بیچارہ سالک

حکیم مسافر اعنی دارد کہ پریکے "هَذَا آرَبِيٌّ" گویان رومی آرد۔ حضرت حق

سُبْحَانَہٗ وَتَعَالَى خُودِہٖ خَالِقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ" می ستاید،

"وَرَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ" می فرماید در وقت عروج چوں این صفا

را بر آہنہ متخیلہ عرض نموده شد بے اختیار ابا نمودند، و رو بزوال آوردند۔

لاجرم "لَا اِحْبَابُ الْاَفْلٰکِیْنَ" گویان رُو از ہمت تافت، و قبلہ توجہ جز

ذات واجب الوجود نساخت۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا

کُنَّا لِنَهْتَدِیْ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰہُ۔ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ۔

۲۶۔ منہا ما چہار کس بودیم در بلا زمت خواجہ خود، کہ

پیش مردم در میان سائر یاران امتیاز داشتیم۔ ہر کد امام باران نسبت

بحضرت خواجہ اعتقاد علیحدہ بود و معاملہ جدا۔ این فقیر بہ یقین می دانست

کہ مثل این صحبت واجتماع و مانند این تربیت و ارشاد بعد از زبان

آن سرور علیه وعلیٰ الیه الصلوات والتسلیمات ہرگز بوجود نیامده
است۔ و شکر این نعمت بجای آورد کہ اگر چه بشرف صحبت خیر البشر
علیہ وعلیٰ الیه الصلوات والسلام مشرف نشد بارے از سعادت
این صحبت محروم نمائند، و حضرت خواجہ ما از احوال آن سہ دیگر چندی
می فرمودند کہ فلانے مراد صاحب تکمیل می دانند، اما صاحب ارشاد نمی
پندارد۔ و نزدیک او مرتبہ ارشاد زیادہ از تکمیل بودہ، و فلانے بکارے ندارد
و آن دیگر را می فرمودند کہ نسبت بہ انکار دارد، و ہر کدام بار با ندازہ
اعتقاد ہرہ رسید۔

باید دانست کہ اعتقاد مرید یا فضیلت پیر و اکملیت او از ثمرات
محبت است، و از نتائج مناسبت، کہ سبب افادہ و استفادہ است۔
اما باید کہ پیر را بر جماعتی کہ فضل آہنادر شرع مقرر است فضل ندید کہ
موجب افراط است در محبت، و آن مذموم است۔ شیعہ را خرابی از افراط
محبت اہل بیت آندہ، و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را
علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ابن اللہ خوانندہ اند، و در خسارت ابدی
مانندہ، لیکن اگر بر یا سوائے اینہا فضل بدید مجوز است، بلکہ در طریقت
واجب، و این فضل دادن نہ باختیار مرید است بلکہ اگر مرید مستعد
است بے اختیار دروے این اعتقاد پیدا می گردد، و بوسیلہ آن
کمالات پیرا اکتساب می فرماید۔ اگر این فضل دادن باختیار مرید
باشد و تکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجہ نہ بخشد۔

۴۷۔ منہا درجہ علیا در نفی و اثبات بکلمہ طیبہ لآلہ

الاکلا اللہ آن ست کہ ہرچہ در دید و دانش و کشف و شہود در آید،
و در جانب اثبات غیر از تکلم بکلمہ مستثنیٰ کہ بمواطات قلب صادر
گردد نصیبے نباشد۔ نہ

عناقشکار کس نشود دام باز چیں کاینجا ہمیشہ یاد بدست است آرا
و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعنا المصطفیٰ علیہ و
اعلیٰ الیہ الصلوات و التسلیمات۔

۴۸۔ منہا حقیقت قرآنی و حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت

محمدی ست علی مظهرها الصلوٰۃ و السلام و التَّحِيَّةُ، لہذا حقیقت
قرآنی امام حقیقت محمدی آمد، و حقیقت کعبہ ربانی مسجود حقیقت محمدی
گشت، مع ذلک حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت قرآنی است۔ آنجا
ہمہ بے صفتی و بے رنگی ست، و شیون و اعتبارات را در ان موطن بجائش
نیست، تنزیہ و تقدیس را در آن حضرت مجال نہ۔ و

آنجا ہمہ آنست کہ برتر زبان ست

این معرفتے است کہ پیچیکے از اہل اللہ بان لب نہ کشادہ است

و بر فر و اشارت ہم ازان مقولہ سخن نراندرہ۔ این در ویش را باین معرفت
عظیمی مشرف ساختہ اند و در میان ابنائے جنس ممتاز گردانیدہ، کل
ذٰلِكَ بِصَدَقَةِ حَبِيبِ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ مِنَ

الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا.

باید دانست که صورت کعبه همچنان که مسجودِ صُورِ اشیاست،
حقیقت کعبه نیز مسجودِ حقائقِ آلِ اشیاست، و آقُولُ قَوْلًا عَجَبًا لَمْ
يَنَّمَعُهُ أَحَدٌ وَمَا أَخْبَرِيهِ مُخْبِرٌ بِإِعْلَامِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَالرَّهَامِ
تَعَالَى إِيَّايَ بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ، آنکه بعد از هزار و چند سال از زمانِ حلتِ اشیا
آلِ سرورِ عَلِيٍّ وَعَلَى إِلَيْهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ زبانی می آید، که حقیقتِ
محمّدی از مقامِ خود عروج فریاید و بمقامِ حقیقتِ کعبه متحد گردد. این
زمانِ حقیقتِ محمّدی حقیقتِ احمدی نام یابد و مظهرِ ذاتِ احد جلِ سلطانه
گردد، و هر دو اسم مبارک بمسئمی متحقق شود، و مقامِ سابق از حقیقتِ
محمّدی خالی ماند تا زمانی که حضرتِ عیسیٰ علی بنیادِ علیه الصلوة والسلام
نزول فریاید، و عمل بشریتِ محمّدی نماید عَلَيْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ
وَالتَّحِيَّاتُ، در آن وقت حقیقتِ عیسوی از مقامِ خود عروج فرموده
بمقامِ حقیقتِ محمّدی که خالی مانده بود استقرار کند.

۴۹. مِنْهَا اِذَا كَلِمَةٌ طَيِّبَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنُفِي بُرْجٍ

بجنابِ قدسِ خداوندی جلِ سلطانه که می نمود، و نقاب از چهره توحید که
می گشود، و فتح ابوابِ جنات که می فرمود، کوه کوه صفاتِ بشریه با استعمالِ
کلند این لا کننده می شود، و عالم عالم تعلقاتِ برکتِ تکرارِ این نفی
منتفی می گردد، و نفیِ آلِ الهه باطله را منتفی می سازد، و اثباتِ آلِ معبودِ
بر حق را جلِ شانهِ ثبوت می سازد. سالک مدارجِ امکانی را بمردا و

کوه کوه و عالم عالم کنایه از کثرت است. کله، آیه است آنکه به آن زمین را براس زراعت بکاوند.

نحوه قطع می نماید، و عارف بمعارض و جوبی بیکت اوار تقامی فرماید. اوست که
ذاتی از تجلیات افعال تجلیات صفات می برد، و از تجلیات صفات تجلیات
ذات می رساند

تا بخاروب لائروبی راه نرسی در سراے الا الله

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَالَّذِينَ اتَّبَعَتْهُ الْمُصْطَفَىٰ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ
إِلَى الصَّلَوَاتِ وَالسَّلِيمَاتِ آمَنَّا وَآمَنَّا بِهَا.

۵۰ - منها خدمت مخدوم شیخ شرف الدین منیری در مکتوبات

خود نوشته اند که معوذتین را در نماز فرض نباید خواند، که ابن مسعود رضی الله تعالی عنه

در قرآنیست این دو سوره مخالف جمهور است. پس در فرض قطعی

قرائت آن دو سوره محسوب نباید کرد. و این فقیر هم نمی خواند، تا آنکه

روزی برین فقیر ظاهر ساختند، که گویا معوذتین حاضر اند، و از مخدوم

در باب منع قرائت آنها در فرض شکایت دارند که ما را از قرآن اخراج

می نماید. ازاں زبان ازاں منع ممتنع گشتم، و شروع در قرائت آنها

در فرض نمودم، هر مرتبه که آن دو سوره کریمه را در فرض می خوانم احوال

نجیبه مشاهده می نمایم، و الحق که چون بعلم شریعت رجوع نموده آید منع

قرائت آن دو سوره را در فرض وجهی پیدا نمی شود، بلکه شبه انداختن

است در قطعیت این حکم مجمع علیه که مَا بَيْنَ الدَّائِمَيْنِ قُرْآنٌ

بِأَنَّكَ ضَمَّ سُورَةَ الْاِزْوَاجَاتِ اسْتَظْنَىٰ سِتًّا، پس منع قرائت دو سوره

را اگر چه ظنی باشند، وَلَوْ عَلَىٰ فَرَضِ الْمَحَالِّ، هیچ وجه نباشد که

مکتوبات
منیری
در مکتوبات
منیری
در مکتوبات
منیری

قرارت آنها بطریق ضم با فاتحه است، فالعجب من الشیخ المقتدی
مثل هذا الكلام کل العجب والصلوة والسلام علی سید البشر
والله الاکبر.

۵۱- منها حظ وافراز طریق صوفیه بلکه از ملت اسلام کس
راست که فطرت تقلید و جلالت متابعت دروے بیشتر است۔
دارکار ایجا بر تقلید است، و مناظر امر دریں موطن بر متابعت تقلید انبیا
علیهم الصلوات والتسلیمات بدرجات علیا می رساند، و متابعت
اصفیا بمعارج عظمی می برد۔ ابو بکر چون این فطرت را بیشتر داشت
بے توقف بسعادت تصدیق نبوت مسارعت فرمود و نسیں صدیقان
آند، و ابو جهل بعین چون استعداد تقلید و تبعیت کمتر داشت، با آن
سعادت مستعد نگشت و پیشواے ملعونان شد۔

مرید هر کمال را که می یابد از تقلید پیر خود می یابد، خطاے پیر
بهتر از صواب مرید است۔ ازین جا است که ابو بکر طلب سهو پیغمبر را
علیه الصلوة والسلام می نماید که "یا لیتنی کنت سهو حمدا" و حضرت پیغمبر را
در شان بلال فرموده اند که "سین بلال عند الله شین" که بلال عجمی
بود در اذان اشهد می گفت بسین جمله و نزد خداے عزوجل علا اسجد
او اشهد است، پس خطاے بلال بهتر از صواب دیگران باشد۔
ع
بر شهید تو خنده زندا سهد بلال
از عزیزے شنیده ام که می گفت بعضے از ادعیه که از مشائخ

منقول است، و اتفاقاً آن مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند و محرف خوانده، اگر متابعان ایشان آن ادعیه را بهمان صرافت که مشایخ خوانده اند بخوانند تا اثر می بخشد، و اگر درست کرده بخوانند از تا اثر خالی می ماند

ثبتنا الله سبحانه على تقليد انبيائه ومتابعة اوليائه بحرمته
 حبيبه عليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعلى متابعيهم
 الصلوات والتسليمات -

۵۲ - منها محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم سيد المرسلين

است عليه وعليهم الصلوات والتسليمات فكيف سائر البشر و حضرت عيسى
 موسى راعيلهم الصلوات والتسليمات والتحيات اگر چه از مقام تجلی ذات
 نصیب است علی قدر المرئ تبة والاستعداد - قال الله سبحانه
 وتعالى خطاباً لموسى واصطنعتك لنفسى "أى لذاتى و حضرت
 عيسى عليه السلام روح الله است وكلمة اوست سبحانه وكثير المناسبت
 است بآن سرور عليه الصلوة والسلام، اما حضرت ابراهيم عليه السلام
 الصلوة والسلام با وجود آن که در مقام تجلی صفات است - اما حدید البصر
 است - شان خاصه که پیغمبر یا در مقام تجلی ذات میسر شده است،
 حضرت ابراهيم را در مقام تجلی صفات حاصل گشته، مع التفاوت
 الاستعدادى بينهما - پس باین اعتبار او از حضرت عيسى وموسى افضل
 باشد، و حضرت عيسى از حضرت موسى افضل است، و رتبه او فوق حضرت
 موسى است، و حدید البصر است و ناقد النظر - بعد از ایشان حضرت

نوح است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و مقام حضرت نوح در مقام
 صفات هر چند بالاتر از مقام حضرت ابراهیم است، اما حضرت ابراهیم
 را در آن مقام شان خاص است و حدت بصرت که دیگر را نیست،
 لیکن اولاد کرام ایشان را از آن مقام نیز نصیب است به تبعیت و فرغیت،
 و حضرت آدم بعد از حضرت نوح است، عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلٰی جَمِیْعِهِمْ
 الصَّلٰوٰتُ وَالتَّسْلِیْمٰتُ هٰذَا مِنْ اَمْرِ عَلَمِنِ رَبِّیْ وَ اَلْهَمِّنِیْ بِفَضْلِہِ وَ
 کَرَمِہِ وَ الْعِلْمِ عِنْدَ اللّٰہِ سُبْحٰنَہٗ۔

۵۳. منها سألکے کہ سیر اور در تفصیل اسماء و صفات افتاد،

بلاہ وصول او بحضرت ذات جل سلطانہ مسدود گشت، چه اسماء و صفات
 را نہایت نیست، تا بعد از قطع آنها بمقصد اقصیٰ تو اندر رسید. مثلاً
 ازین مقام خبر داده اند کہ مراتب وصول را نہایت نیست، زیرا کہ کمالات
 محبوب نہایت ندارد، و مراد از وصول این جا وصل اسمائی و صفائی است
 سعادت مند کسے است کہ سیر او در اسماء و صفات بطریق اجمال واقع شدہ
 و بسرعت واصل حضرت ذات تعالیٰ و تقدس گشتہ۔ واصلان ذات را
 بعد از وصول نہایت نہایت رجوع بدعوت لازم است، و عدم رجوع
 آن موطن منصورہ، بخلاف متوسطان کہ بعد از وصول شان نہایت
 استعداد خود رجوع لازم نیست، تواند بود کہ رجوع نمایند و تواند بود کہ
 اقامت ورزند۔ پس مراتب وصول منتہیاں را بتمام متصور است بلکہ لازم،
 و مراتب وصول متوسطان را کہ بتفصیل اسمائی و صفائی رفتہ اند نہایت نہ،

بہای

۳۰ این علم از جمله علوم مخصوصه این فقیر است. وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ.

۵۴. منها مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایت است،

و حصول این مقام عالی بعد از تمامی سلوک و جزیه است، اگر پرسند که رضا ذات حق سبحانه و از صفات او تعالی، و از افعال او سبحانه واجبست و در نفس ایمان ما خود، پس عامه مومنان را از آن چاره نبود پس حصول آنرا بعد از تمامی سلوک و جزیه معنی چه باشد؟

در جواب گوئیم که رضا را صورتیست و حقیقتی در رنگ سایر ارکان ایمان، در او اهل تحقق صورتست و در نهایت تحقق حقیقت، و چون منافی رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضای فرایده در رنگ تصدیق قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق می کنند، وَمَا نَحْنُ بِصَدَدِيهَا حُصُولُ حَقِيقَةِ الرِّضَا لِأَصْوَرَاتِهِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ.

۵۵. منها سعی باید کرد که عمل به سنت بیسر شود و اجتناب

از بدعت، علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد، قَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَنْ أَحَدَّثَ فِي دِينِنَا هَذَا أَفْهَرُ رَدًّا. عجب می آید از حال اجتماعتی که در دین با وجود اكمال و اتمام آن چیز با اصداث می کنند و با آن محذرات تکمیل دین می جویند و باک ندارند از آنکه مباد ازین مخترع رافع سنت شود. مثلاً ارسال فش بین الکتفین سنت است، جمع ارسال فش را در جانب بسیار اختیار کرده اند، و باین عمل تشبیه بموتی منظور داشته،

و این

وخلق کثیر با ایشان دین فعل اقتدا نموده، ندانسته اند که این عمل رفیع سنت می نماید و از سنت به بدعت می برد و بجزمت می رساند. تشبه بحمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بہتر است یا تشبه بموتی، اوست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم که مشرف شدہ بموتی کہ پیش از موت است، اگر تشبه بمیت جویند ہم با و سزاوار است۔

عجب کار است کہ در کفن میت عمامہ ہم بدعت است، چه جائے فتن او، و بعضی از متاخران کہ عمامہ در کفن میت کہ از علما باشد مستحسن داشته اند نزد فقیر زیادتی کردن نسخ است، و نسخ عین رفع، تَبَيَّنَا لِلَّهِ شَيْئًا عَلَىٰ مَتَابَعَةِ السُّنَّةِ السَّيِّئَةِ الْمُصْطَفَوِيَّةِ عَلَىٰ مَصَدَرِهَا الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ وَيَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ أَمِينًا۔

۵۶۔ منہا روزے احوال جنیاں را بریں درویش منکشف ساختند، دید کہ جنیاں در کوچہا در رنگ مردم می گردند، و بر سر ہر جن قرشتہ است موکل، و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برداشت، و بین و بسا ر خود نظر نمی تواند انداخت، در رنگ مقیدان و محبوسان می گشتند و اصلا مجال مخالفت نداشتند، اِلَّا اَنْ يَّتَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا۔ و در آن وقت ایچہ چنان معلوم می شد کہ گویا بر دست موکل گزینست آہنی، کہ اگر از جن اندک مخالفت احساس نماید بیک ضرب کار او را کفایت کند۔

خدائے کہ بالاولیست آفرید

زبردست ہر دست دست آفرید

یعنی نیابت بر قدر مسنون نسخ آن قدست و نسخ آن رفیع سنت است۔

بہتر است از دست آفرید
۲۰۰

۵۷ - منہا ولی ہر کمالے کہ می یابد و بہر درجہ کہ می رسد بطفیل

متابعیتِ نبی خودست، علیہ الصلوٰۃ والسلام۔ اگر متابعتِ نبی نبی بود
نفسِ ایمان روی نمود، و راه بدرجاتِ علیا از کجای گشود۔ پس اگر ولی را
فضل از فضائلِ جزئیہ حاصل شود کہ نبی را حاصل نبوده، و درجہ خاص از
درجاتِ علیا میسر شود، کہ نبی نہ داشته باشد، نبی را نیز از آن فضلِ جزئی و
و از آن درجہ خاص نصیبِ کامل است، چہ حصولِ آن کمال بواسطہ
متابعتِ آن نبی است، و نتیجہ است از نتائجِ اتباعِ سنتِ او۔ پس ناچار
باید از آن کمال بہرہ تمام باشد، مَآقَالَ عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ مَنْ
سَبَّ سُنَّةَ حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا لَیْکِنْ وَوَلِي دَرِ حِصُولِ
این کمال سابق است، و در وصولِ باین درجہ مقدم، و این قسم فضلِ ولی را
بر نبی جانتند داشته اند کہ جزئی است کہ مجالِ معارضہ بکلی ندارد، و آنچه
صاحبِ فصوص می گوید کہ خاتم الانبیاء علوم و معارف را از خاتم الولايت
اخذ می کند، راجع باین معرفت است کہ این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند
و سر موافقِ شریعت است، و شرحِ فصوص در تصحیحِ آن تکلف نموده اند
و گفته اند کہ خاتم الولايت خزینہ دارِ خاتم النبوت است، اگر پادشاه از
خزینہ خود چیزی بگیرد بیچ نقص لازم نیاید، وَ حَقِیْقَةُ الْأَمْرِ مَا حَقَّقْتَهُ
وَمَنْشَأُ التَّكْلِيفِ عَدَمُ الْوُصُولِ بِحَقِیْقَةِ الْمُعَامِلَةِ وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ
أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ كُلِّهَا وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَيِّدِ الْبَشَرِ
وَالِیْهِ الْأَطْهَرِ۔

۵۸ - منها ولایتِ ولی جزئی است از اجزای ولایتِ نبی و اولادِ پیغمبر
 علیه الصلوة والسلام، ولی را هر چند درجاتِ علیا بیشتر شود آن درجات
 جزئی از اجزای درجاتِ آن نبی خواهد بود، جزو هر چند عظمت پیدا کند آنچه
 کمتر از کل خواهد بود، که «الْكُلُّ اعْظَمُ مِنَ الْجُزْءِ» قضیه بدیهیه است - آنچه
 احتمق باشد که کلانی جزو را تحمیل نموده از کل افزون داند، که کل عبارت
 از آن جزو و از اجزای دیگر است.

۵۹ - منها صفاتِ واجبی تعالی و تقدست سه قسم اند
 قسم اول صفاتِ اصنافیه اند؛ كَالْحَالِقِيَّةِ وَالرَّازِقِيَّةِ - و قسم ثانی صفاتِ
 حقیقیه اند؛ امارتِ از اصنافِ دارند؛ كَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالْإِسْرَادَةِ وَالْإِسْرَادَةِ
 السَّمْعِ وَالْبَصَرِ وَالْكَلَامِ، و قسم ثالث حقیقتِ صرف است، كَالْحَيَوَةِ
 فَإِنَّهُ لَا مَرْجِعَ فِيهِ مِنَ الْإِضَافَةِ وَنَحْوِهَا بِالْإِضَافَةِ التَّعَلُّقِ بِالْعَالَمِ
 و قسم ثالث اعلا اقسامِ ثلثه است، و جامع ترین جمیع اقسام و از آنهاست
 صفاتِ صفتِ علم با وجودِ جامعیتِ تابعِ صفتِ حیات است، و دائرة
 صفاتِ و حیواناتِ بحیاتِ منتهی می گردد، و دروازه و وصول بمطلوب هم است
 و چون صفتِ حیاتِ فوقِ صفتِ علم است، لاجرم وصول بآن موطن بعد
 از طی مراتبِ علم خواهد بود، علم ظاهری باشد یا باطن، علم شریعت باشد یا
 طریقت، و کسی که داخل آن دروازه شده است اقلِ قلیل است، از
 پس کوچه نظر با بدون انداخته اند، و آن جماعه هم اقلان اند - اگر روزه
 از اسرار این مقام گویم قَطِيعَ الْبَلْعِ وَهُوَ

وَمِنْ بَعْدِ هَذَا مَا يَدْرُقُ صِفَاتُهُ ۖ وَمَا كَلِمَةٌ أَحْظَلَدَتْ نَبِيًّا وَاجْتَلَتْ
وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الرَّهْدَى وَالْتَزَمَ مُتَابِعَةَ الْمُصْطَفَى عَلَيْهِ وَعَلَى
إِلَى الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ.

۶۰. منہا حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از مثل منترہ است۔

لیس کی مثلہ شئی۔ اما مثال جائز داشته اند، و مثل تجویز نموده۔ و لیه المثل

الأعلى۔ ارباب سلوک و اصحاب کشف و انسی بمثال می دهند و آرام

بخیاں می بخشند بے چون را بمثال چوں و امی نمایند، و خوب را بصورت

امکان جلوہ گرمی سازند۔ بیچاره سالک مثال را عین ذی مثال می انگارند

و صورت را عین ذی صورت۔ ازین جااست که صورت احاطه حق سبحانہ و تعالیٰ

را در اشیا می بیند، و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده می نماید، و خیال

می کند که مشهور و حقیقت احاطه حق است سبحانہ نه چنین است، بلکه احاطه

او تعالیٰ بے چون و بے چگونه است و منترہ است، ازان که در مشهور در آید

و کشف احدی گردد۔ و ایمان آریم که او سبحانہ محیط است بہر شے۔ انا

احاطه اور اندر انیم کہ چسیت۔ و آنچه دانیم شبہ و مثال آن احاطه است،

و ہم برین قیاس است قرب او تعالیٰ و معیت او سبحانہ کہ مشهور و کشف

از انہا شبہ و مثال است نه حقیقت، بلکه حقیقت انہا مجهول الکیفیت

است۔ ایمان آریم کہ او تعالیٰ قریب است و با ما است، اما ندانیم کہ حقیقت

قرب و معیت او تعالیٰ چسیت۔ و تواند بود کہ آنچه در حدیث نبوی آمدہ،

عَلَيْهِ وَعَلَى إِلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ، «يَتَجَلَّى رَبُّنَا صَاحِبًا»

باعتبار صورت مثالی باشد. چه حصول کمالی رضایر مثال بصورت ضحک
نموده باشند، و اطلاق ید و وجه و قدم و اصبع نیز تواند بود که باعتبار
صورت مثالی باشد. هکذا اعلمنی ربی و الله یختص بر رحمتیه من اهل
بیته و الله ذو الفضل العظیم. و صلّ الله تعالی علی سیدنا
محمد و آله و سلم و بارک.

۶۱- منها اگر در عبارت آن عالی حضرت که در بیان احوال

مواجهید و علوم و معارف است تناقض و تدافع مفهوم گردد و حمل
بر اختلاف اوقات و تنوع اوضاع باید نمود، چه در هر وقت احوال و
مواجهید علیحدّه است، و در هر وضع علوم و معارف جداست، پس
فی الحقیقت تناقض و تدافع نباشد. مثل این مثل احکام شرعیه است،
که بعد از نسخ و تبدیل احکام متناقضه می نمایند، و چون اختلاف
اوقات و اوضاع را ملاحظه نموده آید آن تناقض و تدافع مرتفع می گردد.
و الله سبحانه حکم و مصالح فی ذلک فلا تکلن من المستزین
و صلّ الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و سلم و بارک.

قال العبد الضعیف الجامع لهدیه التکات البدیعة الرائعة
محمد بن الصدیق البدخشعی الکشمی الملقب بالهدایة. قد
وقع الفراغ عن تسوید هذه المعارف العالیة الشریفة المسمیة
بالمبدأ و المعاد فی آخر شهر رمضان المبارك حین الاعتکاف
سنة الف و تسعة عشر.

ریاعی

این نسخه که مبدأ و معاد است بنام
چون کرد هدایت اقتباس از صدق

زانفاس نفیس حضرت فخر کرام
در سال هزار و نوزده گشت تمام

صدیق هدایت که شدش چرخ بکام
هزارین خود چه عجب ولیک تحقیق این است

مانا که ز صدق شد هدایت فرجام
کز جوش شراب احمدی یافته جام

سَیِّد

تأيد إسرائيل سنت

حضرت امام آرياني مجدد و منور الف ثاني سرهندي قدس سره

المتوفى سنة ١٠٣٤ هـ. [١٦٢٤ م.]

باهتمام

پروفيسر، ڈاکٹر غلام مصطفیٰ خاں

قد اعتنى بطبعه طبعة جديدة بالا و فست
مكتبة الحقيقة



يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفتح ٥٧ استانبول - تركيا

من أراد أن يطبع هذه الرسالة وحدها أو يترجمها إلى لغة أخرى فله من الله الأجر الجزيل و منا
الشكر الجميل و كذلك جميع كتبنا كل مسلم مأذون بطبعها بشرط جودة الورق و التصحيح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسالہ در کو الف شیعہ

الحمد لله حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه، مباركاً عليه
كما يحب، بنا وپروسی والصلوة والسلام على سيدنا محمد
اكرم البشر المبعوث الى الاسود والاحمر كما يناسب لعلو
شانه ويحورى وعلى الخلفاء الراشدين المهديين و
ذريته واهل بيته الطيبين الطاهرين وسائر اصحابه
المرضيين كما يليق بمراتبهم العظيمة ودرجاتهم العليا.

اما بعد مى گوید بنده که محتاج رست برحمت خداوند واحد
خادم علماء اهل سنت وجماعة احمد بن عبد الاحد العمرى الفاروقى نبأ
که چون درین ایام رساله که شیعہ در وقت محاصره مشهد بعلمار
ماوراالنهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب تکفیر شیعہ و ابا
قتل و اموال آنها مسلمانیان را بود باین حقیر قلیل البضاعه رسید که
عاشش بعد طى مقدمات ابله فریب تکفیر خلفاء ثلاثه است و ذم و تشنیع
حضرت عائشه صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و بعضی از طلبہ شیعہ که متروک
این حد و بودند باین مقدمات افتخار و مباہات مى نمودند و در مجالس امرار
وسلاطین آن مغالطات را شهرت و این حقیر هر چند در مجالس و معارک
مشافهت بمقدمات معقول و منقولہ رد آنها میکرد و بر غلطهاى صریح ایشان

را اطلاع میداد اما از روی عمیت اسلام و بموجب حدیث نبوی
علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده:

اذا ظهرت الفتن او البدع وسبت اصحابی
فلیظهر العالم علیہ ومن لم یفعل ذلک فلیعیه
لعنة الله والملائكة والناس اجمعین لا یقبل الله
له صرفاً ولا عدلاً.

باین قدر رد و الزام کفایت نمی کرد و شورش سینه بی کینه
تشنه نیافت و بخاطر قاتر قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان
تا در زمانیکه در قید کتابت نه در آید و در چیز تحریر فائده
تام و نفع عام نباشد. فشرعت مستعیناً بالله الصمد الودود و
هو یصین عمالیشین لها هو المولی والمعین و به التوفیق
ومن عند التحقيق. اعلموا احسن الله ارشادکم که شیعیه
امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی را میدانند
که امامت از و اولاد او بیرون نمیرود و آن خراجت فاما بظلمت چون
من غیر هم او بتقیه منزه او من اولاده و ایشان با کثر طرق و تعدد
اصناف بیست و دو فرقه اند و بعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر
میکند و اظهار قبائح و شتائع آنها می نمایند و کفی الله المؤمنین
القتال بقتالهم. و ما پیش از شروع در مقصود چند گروه
ایشان را بیان کنیم و بر حقیقت مقاصد ایشان اطلاع دهیم
تا حقیقت مذمب ایشان بر وجهی که معلوم شود و حق از باطل
ممتاز گردد. پس گوئیم که رئیس اقدم ایشان عبداللہ بن سبا

حضرت امیر اور بجانب مدائن اخراج کرده بود و هم او گفته که ابن بطیم
علی را نکشته بلکه شیطان را که بصورت او متمثل شده بود کشته
است و علی در صحاب است رعد آواز او است و برق تازیانه او
و تا بجان عبدالله در سماع آواز رعد میگویند که علیک السلام
یا امیر المؤمنین و طائفه کاملیه از ایشان که اصحاب ابوکامل اند تکفیر
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم می کنند بترک بیعت علی و تکفیر
علی می کنند بترک طلب حق خود و بتناسخ قائلند و طائفه بیانیه
که اصحاب بیان بن سماع اند میگویند که خدا بصورت ایشان
است و او بتمام هلاک می شود مگر وجهش در روح خدا در علی
حلول کرد بعد از آن در پسر او محمد بن حنفیه بعد از آن در پسر
او یاسم بعد از آن در بیان طائفه مغیره که اصحاب مغیره بن سعید عجمی
اند میگویند که خدا بصورت مرد نوزانی است که بر سر او تاجی است
از نور و دل او منبع حکمت است و طائفه جناحیه اصحاب
عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر ذوی الجناحین بتناسخ
ارواح قابل گشتند می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد
بعد از آن در شمشیر و همچنین در انبیا و ائمه تا آنکه بعلی و اولاد
او منتهی شد بعد از آن در عبداللہ حلول کرد و این گروه منکر
قیامت اند و محرمات را حلال می دانند کالجور و المیتة و الزنا و غیرها
و طائفه منصوریه اصحاب ابی منصور عجمی که در خدمت امام محمد
باقر بوده فلما تبرأ منه الامام و طرده ادعی الامامة نفسه میگویند
که ابو منصور بر آسمان رفته بود

و حضرت سبحانه بید خود بر سر او مسح کرد و فرمود یا نبی اذ هب
فبلغ منی بعد ازاں بر زمین فرود آمد و هو الکسف المذکور
فی قوله تعالی و ان یروا کسفا من السماء ساقطاً
یقولوا سحابٌ مرکومٌ و هم ایشان میگویند که رسالت
منقطع نمی شود و جنت عبارت است از امام که مابیه محبت
آن ماموریم و نار کنایه است از آن شخصی که مابیه بغض او محکومیم
پس ابی بکر کینه و عمر و یحیی و عیسی عبارتست از آن جماعت
که مابیه محبت آنها امر فرموده اند و محرمات آن طائفه که مابیه
بغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب است
که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی عنه بوده است
و امام چون غلوا و را در حق خود معلوم کرد از و بیزار گشت و از
صحبت خود بر آورد و بعد از آن ادعی الامامة لنفسه میگویند
که همه ائمه انبیا را اند و حسنات انبیا را الله جعفر صادق اله است
اما ابوالخطاب از و از علی افضل است و هو لاریتلون شهداء
الزور لموافقهم علی مخالفتهم و نیز می گویند که جنت نعیم دینا است
و نار آلام آنست و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و
ترک فریق را مباح میدانند و طائفه عزابیه از ایشان میگویند
محمد به علی مشابیه تر بود از مشابیهت عزاب بغراب و مگس
بمگس و حضرت حق سبحانه تعالی و حی بجانب علی رضی الله عنه
فرستاده بود جبرئیل از کمال مشابیهت غلط کرده و حی را
بمحمد صلی الله علیه و آله و بارک و سلم رسانیده و شاعر ایشان

میگوید غلط الامین فجازها عن حیدر، و ایشان حضرت
جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه ذمیه که ذم محمد
صلی الله علیه و سلم می کنند و میگویند علی را است محمد صلی الله
تعالی و آل و سلم را مبعوث ساخته است که مردم را بسوی
او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوت کرد و بعضی
از ذمیه محمد را صلی الله علیه و آل و سلم را میدانند جمعی از ایشان
محمد صلی الله علیه و سلم را در احکام الوهیت مقدم میدانند جمعی
دیگر علی رضی الله عنه را و گروهی از ایشان قائل اند که اصحاب
عبا باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله
عنهم میگویند که این هر پنج شئی واحد اند و روح در اینها علی السویه
حلول کرده است و یحیی را بر دیگری مزیت و فضیلت نیست
و ایشان فاطمه بتا تأیید نمی گویند تا شیا عن و صمد التائید
و طائفه یونس بن عبدالرحمن قلمی می گویند خدا بر سرش
است و هر چند ملائکه او را برداشته اند اما او از ملائکه قوی است
مثل کلنگ که بزور دو پای میگردد و از هر دو پای خود کلاں و
بقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدا سے
تعالی دنیا را خلق کرد و محمد علیه السلام تفویض نمود و مباح
ساخت او را هر چیزیکه در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند
که دنیا را بعلی تفویض نموده و طائفه اسمعیلیه بیاطن قرآن قائلند
نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر همچو نسبت لب است
بغش و یکی که تمسک بظاهر آن میکند بعباد و مشقت که امثال

او امر و اجتناب از نواهی است گرفتار اوست باطن آن تبرک
عمل ظاهر آن میرساند و درین مطلب بآیه کریمه تمسک میکنند
قال عز وجل فغرب بینهم لسور له باب باطنه فیہ الرحمة و
ظاهرا من قبله العذاب و ایشان محرمات را مباح میدانند
و میگویند پیغمبر اینک بشرائع ناطق اند هفت اند آدم و نوح و
ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم افضل الصلوة و محمد
مهدی را از رسل میگویند و اصل دعوات ایشان با بطلان شرائع
و در احکام شریعت تشکیکات میکنند چنانکه می گویند حالض
را چرا روزه قضا گفتند نه نماز و وجوب غسل از منی چرا شد
نه از بول و در بعضی از نمازها چهار رکعت چرا فرض شد
و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض
گشت و شرائع را تا ویلایات میکنند و ضو را عبارت
از موالات امام می دانند و نماز را کنایه از رسول با این آیت
تمسک میکنند وان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
و احتلام را عبارت از اوثای اسرار لبوس نا اهل میدانند
و غسل تجرید و عد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفنت
دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی و صفا محمد
علیه السلام و مرده علی بن حواری هفتگانه عبارت
از موالات ائمه سبعه میدانند و جنت راحت ابدان است
از تکالیف و ثار مشقت ابدان است به مزا اولت
تکالیف و ز امثال این قسم خرافات بسیار دارند

و نیز میگویند که خداوند موجود است نه معدوم نه عالم نه جاہل
نه قادر نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاہر شد
تجدید دعوت کرد و به نیابت خود از امام بزرگم ایشان بیچ
زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از
خواص در علوم و خواص را از نظر در کتب متقدمه
تا بر قضای و قبایح ایشان مطلع نگردند و چنگ در دانند
فلسفه زده اند و بشرایع استہزای کنند و طائفه زیدیه
که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سرگروه
اند یکی ازینها مسمی الجاروریه اند که بنص خفی بر امامت
علی قائلند و تکفیر اصحاب می کنند بسبب ترک مباہعت
علی بعد پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وسلم. دوم سلیمانیه اند گویند
امامت شوری در میان خلایق و ابو بکر و عمر را امام
میدانند اگر چه از مردم خطا واقع شده که با وجود علی با ایشان بیعت نمودند
اما این خطا بجز فسق نمی رسانند و عثمان و طلحہ و زبیر و عائشہ را
تکفیر می کنند و سوم تہریہ اند که سلیمانیه موافق اند الا انہم
توقفوا فی عثمان و اکثر زیدیه درین زمانہ مقلدانند در اصول
بعتر لہ راجع اند و در شروع بزمہب امام اعظم ابوحنیفہ
رحمہ اللہ سبحانہ مگر در حد مسئلہ و طائفہ امامیہ از ایشان
بنص علی بر خلافت علی قائلند و تکفیر اصحاب می کنند و امامت
امام جعفر را با اتفاق میرسانند و بعد از ان در امام منصوص
اختلاف دارند و آنچه مشہور است و مختار جمہور ایشان برین

ترتیب است که بعد امام جعفر زاپسرا و امام ابو موسی کاظم
است و بعد از ان امام علی بن موسی الرضا و بعد او
محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی الرزکی و بعد او
محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر و اوائل ایشان از تماندی ایام
بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب مشتبہ هذا آخر
بیان فرقتهم الضالة والمضلّة و چند گروه دیگر ایشان
را از ان ذکر کرده که در اصول و عقائد بطوائف مذکور موافقت
کردند در چند مسند که اختلاف تیر دارند پوشیده ماند
هر شخص که او درایه و تمیز دارد و بر حقیقه مطالب ایشان
اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید حکم بفساد آنها کند
چندان مقاصد موهومه مبینة الفساد و بداهتة البطان
اند و ایشان از کمال جهالت خود را باهل بیت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم و ائمہ اثنا عشر نسبت میکنند
و بتنا بعت و موالات آنها ادعای نمایند حاشا و کلا ثم
حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بزار اند و بتابعه
قبول نمی دارند و محبت این بد کیشال در رنگ محبت
نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیہ السلام که از فرط
ضلالة او را بخدائی می پرستیدند و او از ان محبت بزار بود
و یؤیدہ ما نقل عن علی رضی اللہ تعالی عنہ قال قال لیل النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیک مثل من عیسی البغضتہ الیہود
حتی یکتوا ما و اجبتا النصاری حتی انزلوا بالمنزلة التي

لیست له شم قال یهلك فی رجلا ن محب مفراط یفرطنی
بما لیس فی و مبغض یجمله شنائی علی ان ینبھتنی در رواہ احمد
وقوله تعالیٰ اذ تبرء الذین اتبعوا نشان حال ایشان
است یعنی وقتی که متبوعان از ما بجان بزار شوند و متابع
قبول ندارند سر بنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
هیب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب. فالان
نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیه معتصما بحبل الله
الملك الا کبر انه علی ما یشاء و تدایروا بالاجابة جریر
قال علماء ما وراء النهر شکر الله تعالی سعیم حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کمال تعظیم و توفیر
خلفاء ثلثه میداشتند و در مدح هر یک احاد بیش
کثیره و اردگشته و جمیع اقوال و افعال آنحضرت
بمطابق آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
و حی یوحی بموجب وحی است و شیعه که مذمت ایشان
میکند مخالفه وحی میکنند و مخالفه وحی کفر است شیعه در
جواب آنها اول بطریق معارضه گفتند که از ویلی قدح
خلفای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم می آید
زیرا که در شرح موافقت از آمدی که از اکابر اهل سنت
است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در میان اهل اسلام مخالفه واقع شد
و مخالفه اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم

در مرض موت فرمود که ایتونی بقراط اس اکتب لکم
شیئاً لا تضلوا بعدی د بخاری و سلم، و عمر بن خطاب
راضی نشده گفت ان الرجل غلبته الوجع وعندنا
کتاب الله حسبا، پس صحابه اختلاف کردند تا آواز
بببار شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از میمنه آزرده
شد فرمود که بر خیزید پیش من نزاع سزاوار نیست و مخالفه
دوم آل بود که بعد از قضیه مذکور پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم جمعی را مقرر ساخت که همراه اسامه بسفری
روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعضی پیغمبر صلی الله
تعالی علیه و آله و سلم رسیده آل حضرت مکرر مبالغه
فرمودند که جهزوا جیش اسامه تا لعن الله من تخلف عنه
و مع هذا آل بعض تخلف کردند و متابعت نمودند پس
گویم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در باب
نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است
و منعی که عمر فرموده منع ورود وحی است و رد وحی کفر است
علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل
خلافت پیغمبر نیست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است
و مستخلفان خلفای ثلاثه اند با اتفاق و چون حضرات
در صحیفه شریفه اعتراض نمودند که فعل حضرت وحی است و الواقع

ایضاً کذا لک ہیں گویم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از
مدینه بالضروری وحی است و آوردن عثمان اورا تفویض
امور بامر و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرت
نسر بودند وجه دوم قول تعالی لا تجد قوماً یؤمنون بالله
والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا
آباءهم واولادهم واولادهم او عشیرتہم۔ اقول و
بالله العصمة والتوفیق لانسلم کہ جمیع اقوال و افعال آنحضرت
صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم بموجب وحی است و استنباط و
ایشان بکرمیہ غیر تمام است زیرا کہ آن مختص بقرآن است
قال القاضی البیضاوی معنی قول سبحانہ و ما ینطق عن
الہوی و ما یرصد و نطقہ بالقرآن عن الہوی و ایضاً
اگر جمیع افعال و اقوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بموجب وحی
میبود بر بعض اقوال و افعال آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام
اعتراض وارد نمی شد و عتاب نمی آمد کما فی قول تعالیٰ یا ایہا النبی
لم تحرم ما احل الله لك تبني مرضات ازواجك و قوله
عن وجل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانہ
ما کان لبني ان یكون له اسرى حتی شیخن فی الارض
تربیدون عرض الدنیا و قوله تعالیٰ لا تقبل علی احد
منہم مات ابدا۔ بروایتی ورود این بعد از ادای نماز آنسرور
است صلی اللہ علیہ وسلم برای منافق و بروایتی پیش از ادای
نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بہر تقدیر نہی از

فعل متحقق است سواء كان فعل الجوارح او فعل
القلب و امثال ذلك في القران كثيرة. پس تواند بود
که بعض افعال و اقوال آنسرور عليه الصلوة والسلام از روی
راے و اجتهاد باشد قال البيضاوی فی تفسير قوله عز وجل
ما كان النبي الاية دليل على ان الانبياء يجتهدون
وانه قد يكون خطاء ولكن لا يقرون عليه و اصحاب کرام
در امور عقلیه و احکام اجتهادیه مجال اختلاف و مسامح
خلاف داشتند و در بعضی از اوقات وحی موافق راے
اصحاب نازل شده چنانکه در اساری بدر مطابق راے
امیرالمؤمنین عمر رضی وحی آمده چه توجه آنسرور با مورعقلیه
کمتر بود.

قال القاضي البيضاوی روی اننا
عليه الصلوة والسلام اتى بيوم
بدر سبعين اسيرا منهم العباس
وعقيل بن ابى طالب فنشاور فيهم
فقال ابو بكر تو ملك و اهلك
استبقهم لعل الله تعالى يتوب عليهم
وخذ منهم ندية فتوى بها
اصحابك وقاتل عمر اضرب اعناقهم
فانهم اثم الكفرة وان الله اغناك
عن الفداء مكنى من فلان ومكن عليا

وحمزة من اخنوخما فلنضرب اعناقهم
فلنم يهودك رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم وتعال ان الله لياين قلوب
رجال حتى يكون السين من اللين و
ان الله يشدد قلوب رجال حتى تكون
اشد من الحجارة وان مثلك يا
ابا بكر مثل ابراهيم علي نبينا
وعليه وآله افضل الصلوة والتليات
تعال فمن ابغى ناسه مني ومن
عصاني ونانك غفور رحيم ومثلك
يا عمر مثل نوح علي نبينا
وعليه وآله الصلوة وتعال لا تنادي علي
الا عرض من الكافرين ديارا
فخيرا اصحابه وناخذ الفداء
ونزلت يعني آية ما كان النبي
فند حنل عمر علي رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم وناذا هو وابوبكر
بيكيان فتعال يا رسول الله اخبرني
نان اجدا بكاء بكيت والا تباكيت
فتعال ابكي علي اصحابي في اخذهم
الفداء ولعتد عرض علي عذابهم

ادنی من هذه الشجرة بشجرة تریبته
قال القاضی البیضاوی روی انه
علیه السلام قال لئن نزل العذاب
لما نجامنه عنی عمر وسعد بن
معاذ و ذلك لانه اشار باثنا عشر
پس گویم تواند بود امر آن حضرت با تیان قرطاس
و تجہیز جیش اسامیہ و همچنین اخراج آنحضرت مروان
رابطہ لقی وحی نباشد بلکہ بطریق رای و
اجتہاد باشد و مخالفت آنها لآنسلم کہ کفر است
زیرا کہ ازین قسم مخالفت از اصحاب کرام آمده چنانکہ
بالا گذشت و با وجود تحقیق زمان نزول وحی انکار
بریں مخالفت دارند نشدہ و عتاب نیامدہ و حال آنکہ
اندک چیز از سوراوب بہ نسبت بآنسرور علیہ السلام
از اصحاب کرام صادر میشد حق سبحانہ و تعالیٰ فی الحال
از افعال ہی میگرد و بر مباحث ان و عمید نازل می
نمود کما قال عز من قائل
یا ایہا الذین امنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا
تجہروا لہ بالفتول کجہر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
لا تسمعون.

قال شارح المواقف نقلاً عن الآمدي حيث
قال كان المسلمون عند وفات النبي صلى الله
تعالى عليه وآله وسلم على عقيدة واحدة
الا من كان ينطوي النفاق ويظهر الوفاق
ثم نشأ الخلاف فيما بينهم اولا في امور اجتهادية
لا يوجب ايماناً ولا كفراً وكان عرضهم
منها اقامة مراسم الدين وادامة
مناهج الشرع القويم وذلك كاختلافهم
عند قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم
في مرض موته ايتوني بقرطاس الخ واختلافهم
بعد ذلك في التخلّف عن جيش اسامة
فقال قوم بوجوب الاتباع لقول عليه السلام جهزوا جيش اسامة
لعن الله من تخلف عنه وقال قوم بالتخلّف انتظاراً لما يكون
من رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في مرضه
اگر کسی گوید واثبات مقدمه ممنوعه نماید که ثبوت اجتهاد آنسرور
صلى الله عليه وآله وسلم از وحی بوده پس صادق آمد که
جميع افعال و اقوال آنسرور عليه الصلوة والسلام
بموجب وحی است چه احکام اجتهادیه عمیرین تقدیر
بموجب وحی شده گویم که مراد از جميع افعال و اقوال هر
قول و فعل اوست صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
خاصة على سبيل التفصيل كما لا يخفى على فطن المتأمل ولا

يلزم ان يكون اقوال جميع المجتهدين وافعالهم
بموجب الوحي لان اجتهادهم ثبت بالوحي والنص
فناعتبروا يا اولي الابصار على اننا نقول اثبات تلك
المقدمة لا يجدى نفعا لان مفتاحه المقدمه
القائلة بان مخالفتها كفر وسند ما صرفا عنهم
وانچه در بدعوة عبارت علماء ماوراء النهر واقع شده كه جميع
افعال و اقوال آل حضرت صلى الله عليه وآله وسلم بموجب
وحي است مراد ازان والله سبحانه اعلم سواى امور اجتهاديه
كه ازان سرور عليه الصلوة والسلام صادر شده سواى كان
بالوحي النبلى او بالخفى و همين قدر از تعميم در مدعا ايشان كافى
است چه احاديثي كه در مدائح خلفائى ثلثه وارد گشته
اند از قبيل اخبار از مغيبات اند و هو بطريق الوحي لا
غيب ولا مدخل للرأى والاجتهاد فيه قال عز وجل
وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو وقال سبحانه
عالم الغيب لا يظهر على غيبه احد الا من ارتضى
من رسولى اما همين نقشه ير لازم است كه از كويمه
وما ينطق عن الهوى عامه از قرآن و وحي خفى مراد دارند
كها لا يخفى شك نيست كه از انكار و مخالفت چنين افعال و
اقوال انكار و مخالفت حى لازم آيد و مخالفت حى كفر است و الا احاديث الوارده
فى مدحهم الدالة على انها اعلام الله سبحانه
كثيرة بحيث وصلت لكثرة الطرق و تعداد

الرواية الى حد الشهرة لا بل الى حد التواتر معنى فلنذكر
عدة منها ما روى الترمذي عن النبي صلى الله
عليه وسلم انه قال لابي بكر انت صاحبي
في الغار وصاحبي على الحوض ومنها ما روى
الترمذي عنه عليه الصلوة والسلام انه قال
اتاني جبرئيل فاخذ بيدي فاراني باب الجنة
بيد خلائم من امتي فقال ابو بكر يا رسول الله
وددت اني كنت معك حتى انظر الله فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اما انك يا ابا بكر اول من يدخل
الجنة ومنها ما روى البخاري ومسلم عن النبي صلى الله
تعالى عليه وعلى آله وسلم انه قال دخلت الجنة
الي ان قال يا ابيت قصر ابقناؤه جارية فقلت
لمن قال لعمر بن الخطاب فاروت ان ادخله فانظر
اليها فندكرت غيرتك فقال عمر يا ابي واخي
يا رسول الله اعليك اغار. ومنها ما رواه ابن ماجه
من النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم انه قال ذلك
الرجل ارفع امتي درجة في الجنة قال ابو سعيد
والله ما كنا نرى ذلك الرجل الا عمر بن الخطاب
حتى مضى لسبيله ومنها ما اخرج ابو علي من عمار بن
ياسر انه قال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما قدمت
ابا بكر وعمر ولكن الله قدماهما. ومنها ما اخرج ابو علي

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا اتى جبرئيل فقلت
 يا جبرئيل حدثني بفضائل عمري بن الخطاب فقال لو حدثتك
 ما لبثت نوح في قومه ما نفدت فضائله وان عمرا حسنة من
 حسنات ابي بكر ومنها ما رواه الترمذي وابن ماجه عن علي بن
 ابي طالب وعن انس رضي الله تعالى عنه انه عليه السلام قال ابو بكر
 وعمر سيد كهول اهل الجنة من الاولين والاخرين الا النبيين
 والمرسلين ومنها ما روى البخاري ومسلم عن موسى الاشعري
 فقال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من حيطان المدينة وجاء رجل
 فاستغفر فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم افتح وبشارة بالجنة ففتحت له
 فاذا ابو بكر فبشركه بما قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فحمد الله ثم جاء
 رجل فاستغفر فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشارة بالجنة
 ففتحت له فاذا عمر فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه
 وسلم فحمد الله ثم استغفر رجل فقال لي افتح وبشارة
 بالجنة علي بلوي يصيبه فاذا عثمان فاخبرته بما قال النبي
 صلى الله تعالى عليه وسلم فحمد الله سبحانه ثم قال والله
 المستعان هذا.

وايضا لو سلم كخراج مروان بطريق وحى بوده فلا نسلم كخراج
 ونفى دائمى مراد آن سرور بوده باشد چنانچه تواند بود كه اخراج اموقت
 و تغريب موصل خواسته باشد چنانكه آن سرور عليه السلام در حد زنا
 فرموده البكر بالبكر جلد مائة وتغريب عام. و چون امير المؤمنين
 عثمان رضی بر توقيت اخراج اطلاق داشت بعد معنی مدت عقوبت

و تغریب او را به مدینه آورد و لا محذور فیہ . و آیتہ لا تجدا قوماً الا
منع از مودت کفار می کند و کفر مروان ثابت نشده که مودت او ممنوع
باشد فافهم و انصف و لا تعسف بحبط خط العشاء و نیز شیعه ثانیاً
بطریق منع و مناقضه گفتند که در و مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم متفق علیہ فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از ازل نیست
و آنچه ولایت بر ذم کند مثل روایحین مذکور نیست و غیرهما در کتب
فریقین مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث
برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیہ نیست .

اقول فی دفع الاشکال بطریق اثبات المقدمه الممنوعه و الله
سبحانه اعلم چون شیعه از کمال تعصب و عناد طعن سلف و سب
خلفای ثلثه بلکه تکفیر ایشان را اسلام و عبادت خود خیال کرده
در احادیث صحاح که در مدائح و مناقب ایشان اند بی سند و
دلیل جرح می کنند و تحریفات و تصرفات در آنها نمایند حتی
که در کلام الله که مدار اسلام بران است و از صدر اول تواتر
منقول است و هیچ شبهه با و راه نیافته و قبول زیادت و نقصان
نمیکند آیات مخترعه و کلمات مزخرفه در می آورند و در آیات قرآنی
تصحیفات مینمایند چنانکه در کرمیه ان علینا جمع و قرآن
فاذا قراناه فاتبع قرآنه باین طریق تصحیف و تحریف
میکند ان علینا جمع و قرآنبتا فاذا قرأتها فاتبع
قرآنبتا از کمال ضلالت میگویند که بعضی آیات قرآنی را
حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدائح اهل بیت

بوده اند و آنها را داخل قرآن ساخته و نیز سابقاً گرامر
که طائفه از ایشان شهادت زور از برای نفع و صلاح
گروه خود تجویز کرده اند پس بواسطه این مفسد مورد طعن
گشتند و اعتماد و عدالت ایشان را سابه طرف نشد و
کتاب مدونه ایشان از ورطه اعتبار ساقط شدند و
حکم توریث و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنت مثل
صحیح بخاری که اصح کتب بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما
جز از مدائح و تعظیم خلفائے ثلاثه نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعت
و انحراف مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد
است و از قبیل وجدان صفر است که مرشکر را تلخ و اند تحقیق
آن بالا گذشت. **وَ اَمَّا الَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ زِیْغٌ فِیْتَبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ
مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْمَفْتَنَةِ** و آنچه گفته اند که بعضی اهل سنت وضع حدیث
برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق
علیه نیست بر تقدیر نیست که اهل سنت کلام آن بعضی را و
نگنند و در مقام انکار او نباشند و اظهار کذب آن نما بیند
و الواقع لیس کذالك بلکه ایشان در کتب خود کذب و افتراء
او را تصریح کرده اند و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا
**یَعُوْدُ اِلَیْهِمْ شَیْءٌ وَّلَا یَلْبَسُ الْحَقَّ الْوَاضِعَ بِالْبَاطِلِ الظَّاهِرِ
الْمُبِیْنِ بَطْلَانَهُ**.

و ایضا شیعه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفت خبر واحد
لااسلم که کفر است چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع

شده، پوشیده نماند که احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای
ثلثه وارد گشته اند اگر چه از روی لفظ احادیث و اندام از کثرت
روایه و تعدد طرق آنها بعد توأتر معنوی رسیده اند کلام و شک
نیست که انکار مدلول آنها کفر است و مخالفت چنین اخبار احاد
از مجتهدین واقع نشده است بلکه امام ابوحنیفه رحمه الله که رئیس
اهل سنت است نه مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس
مقدم میدارد و مخالفت آنها تجویز نمی کند و ایضا شیعه بعد
تسلیم ورود مدح خلفای ثلثه در جواب گفتند و منع مقدمه
صحیح نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نسبت
بمخلفای ثلثه قبل از صدور مخالفت از ایشان بود دلالت
بر حسن و سلامتی عاقبت نمی کنند چه عقوبت قبل صدور عصیان
با آنکه معلوم الصدور باشد لاین نیست لهذا حضرت امیر
از عمل ابن بلجم خبر داده عقوبت نفرمودند - پوشیده نماند
احادیثی که در مدایح ایشان وارد گشته اند دلالت بر حسن و
سلامت عاقبت میکنند و از امن خاتم خبر میدهند چنانکه از احادیث
مذکور هم این دلالت مفهوم میشود و امثال ازین احادیث از صحاح
و حسان بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور عصیان با
آنکه معلوم الصدور باشد لاین نیست همچنین مدح کسی که معلوم
الذم و مستوجب عقوبت هم است سزاوار مدح نیست فورود
المدح يدل على حسنهم حاله و مالا لهذا حضرت امیر ابن بلجم را هر
چند عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به بیخ وجهه کرده

اعتبار تعظیم و توقیر او بهم رواند اشند تحقیق این بحث در
کریمه لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبا یعونک تحت
الشجرة مذکور خواهد شد.

قال علماء ماوراء النهر رحمهم اللہ سبحانہ، خلفای ثلاثہ بمقتضای
کریمه لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبا یعونک تحت
الشجرة بر عنوان حق ملک منان مشرف شده اند
پس سب ایشان کفر باشد شیعه در جواب بطریق مناقضه
گفتند و استلزام امر بر عنوان ایشان را منع نموده گفتند
که مدلول آیت عند التذقیق رضای حضرت اللہ
تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این
نیست که بعضی افعال حسنه مرصیه از ایشان واقع است
سخن درین است که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجد
آمده که مخالفت آل عبه و بیعت است چنانکه در امر
خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نمودند
غصب خلافت کردند حضرت فاطمه را از رده ساختند چنانکه
در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوٰۃ در مناقب آنحضرت
علیها الرضوان منقول است که من اذا عاقت اذانی
ومن اذانی فقد اذی اللہ و کلام صادق بمضمون ان الذین
بیؤذون اللہ ورسوله لعنهم اللہ فی الدنیا و الاخرتہ
ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیه و منع وصیت
حضرت پیغمبر علیہ السلام و تخلف از جیش اسامه مورد طعن و

خدمت شدند چه سلامت عاقبت بکن فائده اعمال و وفا کردن بعهده حضرت
رسول متعال است و اقوال و اثبات المقدمه المنسوخه و بیان
الاستلزام این که مدلول آیه کریمه تحقیقا و تدقیقا رضای حق است
بجانه از مومنان در وقت بیعت ایشان بان سرور علیه السلام فایده
ما فی الباب ان التدقیق یفنی الی علیه بیعتهم لرضای لا یصح انه
لعم کون البیعت مرضیه انما یفهم من انها لما كانت علیہ للرضای
یکون هولاء بسببها مرضیین بکون فی مرضیته بالطریق الاولی
وامان البیعت فی المرضی علیها اصالتا مع عدم کون الموصوفین
بها مرضیین کما زعموا فمالا یفهم احد کمالا یخفی علی من له ادنی
دایه فی اسالیب الکلام ولما التمس علیهم الحق مما اخطا
تدقیقا پس گویم جماعه که حق بجانه و زمان از آنها را نمی شده باشد و انست با
سرازم و بواطن ایشان را و سکنت و طماننت بر آنها نازل فرموده
باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعدا لا نعلم ما فی قلوبهم
فانزل المسکنه علیهم و آن سرور علیه السلام ایشان را بخت
بشر ساخته باشد از خوف سوم فائده و نقض عهد و بیعت مصنون
و مامون باشد

علی انا نقول اگر مراد از آیه کریمه رضای حق بجانه و تعالی
باشد از ان فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوئیم هر گاه که حق
بجانه از بیعت ایشان را منی شد و این فعل را مستحسن دانست
جماعه که بان موصوف اند مرضی و محمود العاقبه باشد چه الله تعالی از
افعال کفار را منی نیست و همچنین از اعمال جماعه که مذموم العاقبه

اند و آن اوان افعال را مستحسن ساخت اگر چه فی نفسها حسنه و صالحه
باشند و در باب اعمال صالحه ایشان میفرماید و السّٰدین کفروا
اعمالهم کسرا ببقیعة یحسب الظّمان ماء حتی اذا جاءه
لمعیدة شیئا و در جای دیگر میفرماید و من یرتد منکم عن
دینہ فیمت و هو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا
والآخرة پس فعلیک در آخرت کار نیاید و ناچیز شود رضای حق
بسیحانه و تعالی ازان فعل بیح معنی ندارد چه رضای نهایت مرتبه
قبول است و رد و قبول خداوندی باعتبار آل است انما
العبرة للخوائیم و ورود نص از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم از برای خلافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه ثابت نشده
است بلکه دلیل از اتنناع و ورود آن که اگر ورودی یافت بتواند
منقول می شده - کانه مما یتوفرد و داعی علی نقله کقتل لخطیب
علی المبذوب حضرت امیر باین نص احتجاج میکرد و ابو بکر را از خلافت
منع می ساخت چنانکه ابو بکر را انصار را از امامت منع می کرد و نجو
الاثمة من قریش و انصار قبول کردند و ترک امامت نمودند قال
شارح التجرید و کیفیت یزعم من لنا ادنی مسکة ان اصحاب
رسول الله علیه و آله و سلم مع انهم بذلوا نفوسهم و منعوا
ذخائرهم و قتلوا اقا ربهم و عشاؤهم فی نصرته رسول الله
صلی الله علیه و سلم و اقامة شریعة و اتقیاد امره و اتباع
طریقه انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع هذه النصوص
القطعیة الظاهرة الدالة النصوص علی المراد بل ههنا ما رت

و روایات ربما یفید با اجتماعها القطع بعدم مثل النصوص وهو
انکالم یتثبت ممن یوثق به من المحدثین مع شدة محبتهم
لامیرالمومنین ونقلهم الاحادیث الکثیرة فی مناقبه وکماله
فی امرالدنیا ولم ینقل فی خطبه ورسائله ومفاخراته وخصاله
وعندنا خروجه عن البیعة وجعل امرالخلافه شوری بین ستة
نفر ودخل علی فی الشوری وقال عباس بن علی امداد یدک
حتى یقول الناس هذا عم رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ابن عمه ولا یختلف منک اثنان وقال ابو بکر لیس
انی سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن هذا الامر فمن هو
کنالنا ننازعه وعلی باحث معاویة ببیعة الناس له لا بنص
من النبی صلی الله تعالی وآله وسلم .

و کفی ظاهرا از آزار فاطمه علیها الرضوان که در حدیث
وارد گشته است مطلق بپروجه مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت
رضی الله تعالی عنهما در بعض اوقات از حضرت علی آزار داشته چنانکه
در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعض
ازواج خود را فرموده لا تؤذنی فی عایشة فان اذی لایأیتنی و
انا فی ثوب امرأة الاعالشیة پس آزار عایشة را آزار خود
فرموده و شکی نیست که حضرت صدیق رضی الله عنهما از حضرت امیر آزار
داشته پس گوئیم تواند بود ایذائی که در احادیث نبوی از آن وارد گشته
است مخصوص باشد با یذائی که از هوای نفسانی و ارادة شیطانی
بوده باشد و آزاری که از اظهار کلمه حق بمطابق حدیث و نص است

حاصل شود ممنوع و منہی عنہ نباشد و معلوم است که باعث آزار
آنحضرت زہرا علیہا الرضوان از صدیق اکبر بواسطہ منع ارشاد
فدک بوده و صدیق در منع آن متمسک بحديث نبوی علیہ الصلوٰۃ
والسلام بوده کہ نحن معاشر الانبیاء لا نؤثر ما ترکنا لاصدقنا
منہ تابع ہوا نفسانی پس داخل و عمید نباشد اگر کسی گوید کہ
کہ چون صدیق علیہ الرضوان متمسک بحديث بوده و حکمی کہ از آل
سرور، علیہ السلام شنیده بود نقل کرده و حضرت زہرا علیہا الرضوان
چرا ہر غضب شدہ و آزار کشیدہ کہ آل آزار فی الحقیقت
آزار آنسرور بوده و ہو منہی عنہ در جواب گویم کہ ای غضب و
آزار اختیاری و قصدی نبودہ بلکہ بمقتضای طبع بشری و جبلت
عنصری بودہ کہ داخل تحت قدرت و اختیار نیست و منہی و منع
بآن تعلق ندارد فافہم۔

قال علماء ما وراء النہر اللہ تعالیٰ ابو بکر را صاحب پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواندہ و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست
شیعہ در جواب بطریق کمنع گفتند کہ آیہ قال لصاحبہ و هو یجادک الکفر
وال است بر نیکہ مصاحبت در میان مسلم و کافر واقع است یا صاحبی لہم
از باب متفرقون خیر ام اللہ الواحد القہار نیز موید مقصود است پس
حضرت یوسفؑ کہ پیغمبر است دو کس را صاحب خود خواند کہ بت پرست
بودند پس ظاہر شد کہ مجرب صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست۔
اقول مثبتاً للمقدمات الممنوعہ کہ مصاحبت بشرط مناسبت
البتہ موثر است و انکار تاثیر آن مصادوم بدہمت و معارضت عوت و عاوت

است . هر که اوز آثار صحبت منکر است

جهل او بر ما مقرر می شود

و چون در میان مسلم و کافر مناسبت متحقق نه بود از قبول تاثیر صحبت
یکدیگر محروم ماندند . و آنکه منقول است که آن دو بیعت پرست از
برکت صحبت حضرت یوسف علیه السلام مسلمان شدند و از کیش
مشرکان بیزار گشتند پس حضرت صدیق رضی اللہ عنہ با وجود مناسبت
تام از سعادت صحبت آن حضرت علیه الصلوة والسلام حرامستند
نه شود و از کمال و معارف او چون محروم ماند و حال آنکه آن سرور
علیه الصلوة والسلام میفرماید ما صحبت اللہ شیئا فی حدادی
الا وقد صَبَّبْتُه فی صدور ابی بکر هر چند مناسبت بیشتر نواند
صحبت افزون تر از آن حضرت صدیق است از جمیع اصحاب افضل گشت
و بیع یکی از آنها بمرتبه او نرسید چه مناسبت با آل سرور است از همه
بیشتر داشت قال علیه السلام ما فضل ابوبکر بکثرة الصلوة
ولا بکثرة الصيام ولكن شئى وقع فی قلبه . علما گفته اند
که آن شیء حب پیغمبر است صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم و الفناء
قیه پس الفناء باید کرد که چنین مصوب پیغمبر چون قابل ذم و لعن
باشد کبوت کلمه تخرج من افواهم ان یقولون الا کذبا .
قال علماء ما وراء النهر که حضرت امیر با وجود کمال شجاعت
در وقت بیعت مردم با خلفائے ثلاثه بودند و منع نفرمودند و خود
نیز متابعت فرمودند و این نیز دلیل حقیقت بیعت است و گرنه
قدح آنحضرت لازم آید .

شیعه در جواب بطریق نقص گفتند و بالزام مشترک رواں کردند
 و میکن توجیه بطریق منع ایضا کما لا یخفی علی من له ادنی درایت فی المناظر
 و نمودند که قبل از آنکه حضرت امیر از تپهنر و تکفین فارغ شدند خلفه
 ثلثه در تقیفة نبی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت
 گرفتند و از آن حضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک
 اهل حق یا باعث دیگر مباحث حرب نه شدند و این دلالت بر حقیقت
 بیعت نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت
 پیغمبر بود پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نه کرده
 از مکة معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکة شدند
 در حدیبیه صلح نمودند و مراجعت فرمودند پس هر چه که بر اسی
 جنگ نه کردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گنجد برای
 جنگ نکردن حضرت امیر تنهایی گنجد مع شعی زانند چه ظاهراست
 که حقیقت کفار قریش اصلا متصور نیست. و نزد اهل تحقیق
 این نقص در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدائی چهار
 صد سال بر مسند سلطنت بوده و هر یک از شداد و عمرو و غیرهما
 نیز سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت اللہ تعالیٰ با کمال
 قدرت ایشان را هلاک نکرده پس هرگاه در ماده حق سبحانه
 تاخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده تنها بطریق اولیٰ گنجد. و
 آنچه فرمود که حضرت امیر با ایشان بیعت کردند و قوع آن بلا
 اگر آه و تقیة ممنوع است.

اقول فی حل الاشکال واللہ سبحانہ اعلم بحقیقة الحال

که علمائے ماوراء النہر مجموع تاخیر حرب حضرت امیر بجزرت ابی بکر
 و متابعت او بصدیق و وال بر حقیقت خلافت ابی بکر رضی اللہ عنہ
 ساخته اند و شک نیست کہ آن مستقص نمی شود بتاخیر حرب حضرت
 پیغمبر علیہ السلام با کفار قریش و بتاخیر اہلک اللہ تعالیٰ فرعون
 و شداد و عمرو و راجہ شق ثانی از دلیل درینجا اصلاً متحقق نیست
 بلکہ نقیض آن ثابت است زیرا کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 و بارک و حضرت اللہ تعالیٰ غیر از خدمت و تشیع ایشان
 نفرمودہ و جز بیدی یاد نکردہ اند فاین ہذا من ذلک
 و چون شیعہ در بیعت امیر بصدیق مجال انکار نہ داشتند کہ اس
 خبر بحد تو اتر رسیدہ و انکار آن مصادم بدیہ عقل بود لضرورت
 باکراہ و تقیہ قائل گشتند و در ابطال خلافت صدیق بہتر
 ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی از برائے خود ازین نتوانستند
 پیدا کرد۔

فاقول فی بیان حقیقتہ خلافتہ الصدیق رضی اللہ تعالیٰ
 عنہ و رفع احتمال الاکراہ و التقیہ کہ اصحاب کرام رضی اللہ
 تعالیٰ عنہم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و بارک پیش از دفن بنصب امام مشغول گشتند و نصب امام
 را بعد از انقضائ زمان نبوت واجب دیدند بل جعلوا
 اہم الواجبات زیرا کہ آنسرور علیہ السلام امر فرمودہ بود باقائے
 حدود و سد ثغور و تخریب جوش از برائے جہاد و حفظ اسلام و ما
 لا یتیم الواجب المطلق الآبہ و کان مقدوراً فہو واجب

بهذا صدیق اکبر رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت ایہا
الناس من كان يعبد محمداً فان محمداً اقل من
من كان يعبد الله فان الله حي لا يموت فلا بُدَّ لهذ الامر من
يقوم به فالنظروا وها تو آراءكم فقالوا صدقت - پس اول حضرت
عمرؓ صدیقؓ بیعت کرد بعد ازاں جمیع اصحاب از مہاجرین
و انصار رضی اللہ تعالیٰ عنہم بیعت کردند و بعد از بیعت
ایشان حضرت ابو بکر رضی اللہ عنہ بر منبر بر آمد و بجانب
قوم ملاحظہ نمود زبیرؓ را نیافت فرمود کہ حاضر سازند چون
حاضر گشت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود کہ میخواہی کہ
اجماع مسلمانان را بشکنی زبیرؓ گفت لا تشریب یا خلیفہ
رسول اللہ پس صدیقؓ بیعت کرد باز حضرت صدیق
رضی اللہ عنہ در قوم ملاحظہ فرمود حضرت امیرؓ را نیافت
فرمود کہ طلبند چون حاضر شد صدیقؓ گفت کہ میخواہی کہ
با جماع مسلمانان شکست آری گفت لا تشریب یا خلیفہ
رسول اللہ فبا یع حضرت امیر و زبیر از برای تاخیر بیعت
خود عذر گفتند کہ ما غضبنا الا لنا خیرنا عن المشورة وانا
نزی ابابکر احق الناس بها انه صاحب الغار وانا لعرف
شرفه وخیوة ولقد امرة رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم بالصلوة بین الناس وهو حی قال
الشافعی رحمة اللہ علیہ یا یح الناس علی خلافة
ابی بکر وذلک انه اضطر الناس بعد رسول اللہ صلی اللہ

عليه وسلم فلم يجبدوا تحت اديم السماء خيراً
من ابى بكر فلولوا رافقاً بهم . واليضا اجماع امت
بر حقيقت خلافت سخی از ابى بكر بنى و على بنى و عباس بنى
واقع شده بود و على بنى و عباس بنى با ابو بكر منازعت
نکردند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامت
ابى بكر بنى تمام شد چه اگر ابو بكر بحق نبى بود على بنى و عباس بنى
با و منازعت میکردند چنانچه على بنى و عباس بنى منازعت کرد
با وجود شوکت از معاویه طلب حق کردند
تا آنکه خلق کثیر را بکشتن داد مس

انما الطلب اذا كاشدا وفي اول الامراسهل يكون
عهد هم بالنبي اقرب وهمهم في تنفيذ احكامه ارجب
والىضا عباس بنى از امير طلب بیعت کردند امير قبول نکرد اگر حق جانب
او میدید قبول میکرد و حال آنکه زبیر با کمال شجاعت با وجود بنو هاشم
و جمعی کثیر با و متفق بودند و اجماع کافی است از برای حقیقت
خلافت ابى بكر بنى اگر چه نص بر خلافت او وارد نشده گمائی ال جمهور العلماء
بلکه اجماع اتوی است از نصوص غیر متواتره چه مدلول اجماع
قطعی است و مدلول آن نصوص ظنی با آنکه گوئیم که نصوص هم و از
گشته اند از برای حقیقت خلافت گمائی ال المحققون من
المحدثین و المفسرین یعنی قول الجمهور من علماء
اهل السنة على ما ذكره بعض المحققين انه عليه السلام
لم ينص عليها لانه عليه السلام لم يامر بها لاحد بما ذكرنا

ظهر حقیقت خلافتہ الصدیق و بطل احتمال الاکراه و التقیة
 تقیة آن زمان احتمال داشت که اهل آن عصر تابع حق نمی
 بودند و بسعادت خیر القرون قرنی مستعد نمی گشتند. و قال
 ابن الصلاح و المنذری الصحابة کلهم عدو و قال ابن
 الحزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعاً قال سبحانه
 تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل
 اولئک اعظم درجۃً من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا
 و کلاً وعد اللہ الحسنی لا یخلف المغانمون فثبت لهم الحسنی
 و هی الجنة. و لا یتوهم ان التقیة بالانفاق و القتال فیها
 یشترک من لا یتصف بذلك منهم لان تلك القيود خرجت
 مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من تصف بذلك و
 لو بالقتوة و العزم. و ایضاً اکراه و تقیة مستلزم نقص آن حضرت است
 کرم اللہ سبحانہ وجه زبیرا که در اکراه ترک عزیمت است و در تقیة
 کتمان حق که منہی عنه است ہر گاہ مومن عادی ہما ممکن بتبرک
 اولی راضی نشود و مرتکب منہی عنه نگردد فکیف اسد اللہ
 و زوج بنت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و سلم کہ
 در شجاعت و صفندی بی نظیر بود مرتکب چندین امور
 ہشامتہ گردد و اینہا از کمال جہالت و فرط ضلالت و تدبر
 آن حضرت راسخ گمان کردہ اند و نقصان او را کمال
 دانستہ آفتن زین کہ سوء عملہ فوالا حسناً
 و قول علما ما وراء النہر چوں شیعہ سب و لعن حضرات

شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج مطهرات رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر بادشاه اسلام
بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء
لدين الحق واجب و لازم است و تخریب انبیاء و اخذ
اموال و امنه ایشان جائز.

شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد
نسفی در نیکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب
جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب
موافق هم برین رفته و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست
و شیخ اشعری شیعه را اهل اهل قبله را کافر نمیداند. پس آنچه این
حضرات در تکفیر شیعه گفته اند موافق بسبیل مومنان است و
نه مطابق حدیث و قرآن.

اقول مثبتاً للمقدمه الممنوعه که سب شیخین کفر است
واحادیث صحیحه بران دال است منها ما اخرج المحاملی والطبرانی
والحاکم عن عویم بن ساعد الا انه صلی الله علیه وآله وسلم
وبارك قال ان الله تعالى اختارني واختار لي اصحابا فجعل
منهم وزراء و انصاراً و اصهاراً فمن سبهم فعليه لعنة الله و
الملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً
وكما اخرج الدارقطني عن علي رضي الله تعالى عنه عن النبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك قال سيأتي من
بعدي قوم يقال لهم الرفضه فان ادركتم فاقتلوهم

فانهم مشركون قال قلت يا رسول الله ما العلامة فيهم
قال يفرطونك بما ليس فيك ويطعنون على السلف واخرجه
عنه من طرق اخرى نحو لا و زاد عنه و آية ذلك انهم
يسبون ابا بكر وعمر من سب اصحابي فعليه لعنة الله
والملائكة والناس اجمعين. و امثال ابن مديث لسيار آنده
که این رساله گنجائش ذکر آنها ندارد. و این سب بکسی موجب
بغض ایشان نیست. و بغض ایشان کفر است. بخبر من الغض
فقد الغضني ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني فقد اذى الله
والغنا اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله
ومسلم قال حب ابى بكر وعمر ايمان و بغضهما كفر. و اخرج
عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انى لا رجولا متى فى جسمهم
ما فى قول لا اله الا الله. و بغض ایشان را بر حب ایشان متعاقب
باید کرد لا نه با علی طرفی تقيض. و نیز تکفیر مومن موجب کفر است
چنانچه در حدیث صحیح وارد است من رى رجلا بالكفر
قال عدو الله و ليس كذلك ان كان كما قال والارجعت
عليه. و ما بيقين میدانیم که ابى بكر و عمر مومنانند و
دشمنان خدا نیستند و مبغض بجهت اند پس تکفیر ایشان راجع
تقابلان باشد بمقتضای این حدیث فحکم بکفر هم و این حدیث
اگر چه خبر واحد است اما تکفیر از و معلوم میشود اگر چه باحد
او کافر نشود و قال امام عسکری ابو زرعة الرازى من
اجل شیوخ الاسلام اذا رايت الرجل ينقص احدا من

اصحاب رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فاعلم
انه زنديقي وذلك لان القرآن حق والرسول
حق وما جاء به حق وما ادى علينا ذلك كله
الا من الصحابة رضى الله تعالى عنهم فمن جرحهم
انما اراد ابطال الكتاب والسنة فيكون الجرح
به الحق ويحكم عليه بالزندقة والضلالة والكذب
والعناد وقال سهل بن عبد الله التستري ونافذ
به علماء وزهداً او معرفة وجلالة من لم يومن
يا صحابة لم يومن برسول الله صلى الله عليه وسلم
وسئل عبد الله بن المبارك وكفاك به جلالة
وعلماً ايها افضل معاوية او عمر بن عبد العزيز فقال الغبار
الذى دخل انف فرس معاوية مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم خير من عمر بن عبد العزيز كما تم
اشارة بذلك الى ان فضيلة محبة ورؤية صلى الله
عليه وسلم لا يعد لها شئ. وهذا في غير اكا بر الصحابة
رضوان الله عليهم ممن لم يضم الا بمجرد رؤيته صلى الله
عليه وسلم فما بالك في من ضم اليها انه قاتل مع صلى الله
عليه وآله وسلم او في زمنه بامر او نقل شيئاً من الشريعة
الى من بعده او انفق شيئاً من ماله بسببه فهذا
متألاً يمكن ادراكه فقبله وشك فيست كه شخين ازاكا بر صحابه
اندر بله افضل ايشان پس تكفير بله تنقيص ايشان موجب كفر وزند

وَضَلَّاهُ بِأَشَدِّ كَمَا لَا يَخْفَى وَفِي الْمَحِيطِ مُحَمَّدًا رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى
لَا يَجُوزُ الصَّلَاةُ خَلْفَ الرَّوَافِضَةِ لَا تَهْمُ افْتِكَرُوا خِلَافَةَ الصِّدِّيقِ
وَقَدْ اجْتَمَعَتِ الصَّحَابَةُ عَلَى خِلَافَتِهِ - وَفِي الْخِلَافَةِ مَنْ أَنْكَرَ
خِلَافَةَ الصِّدِّيقِ فَإِنَّهُ كَافِرٌ وَبِكُورَةٍ الصَّلَاةُ خَلْفَ صَاحِبِ
هَوَاءٍ أَوْ بِدْعَةٍ وَلَا يَجُوزُ خَلْفَ الرَّوَافِضَةِ ثُمَّ قَالَ إِنَّ كُلَّ مَا
هُوَ هَوِيٌّ يَكْفُرُ بِهِ لَا يَجُوزُ وَالْأَجْوِزُ وَبِكُورَةٍ وَكَذَلِكَ مَنْ
أَنْكَرَ خِلَافَةَ عُمَرَ فِي الْأَصَحِّ هَرِگَاهُ انْكَارُ خِلَافَتِ إِيشَانَ
كَفَرًا بِأَشَدِّ فَكَيْفَ حَالُ مَنْ سَبَّهُمْ أَوْ لَعَنَهُمْ -

پس ظاہر شد کہ تکفیر شیعہ مطابق احادیث صحیح و
موافق طریق سلف است و آنکه از بعضی از اہل سنت عدم
تکفیر شیعہ نقل کردند بر تقدیر صحت و دلالت آن بر عدم
تکفیر اینها محمول بر توجیہ و تاویل است مطابق الاحادیث
و مذہب جمہور العلماء - و ایضا شیعہ از سب و لعن حضرت
عائشہ صدیقہ انکار کرده و در بارہ آنحضرت علیہا الرضوان
بسبب مخالفتہ نص طعن و تشنیع ثابت کردند و گفتند آنچه
جنت و فحش در بارہ عائشہ بشیعیہ نسبت کرده اند حاشائے
حاشا اما چوں عائشہ مخالفت امر و قرن فی بیوتکن
نمودہ بہرہ در آمدہ و بہ حرب آنحضرت اقدام نمودہ و
بحکم حدیث حربك حربي حرب حضرت امیر حرب حضرت
پیغمبر است صلے اللہ علیہ وسلم و محارب پیغمبر یقیناً
مقبول نیست بنا برین مورد طعن شدہ و پوشیدہ مانند کہ

امر ببلایه بیوت و نهی از خروج آنها مطلق که شامل جمیع احوال
و از منہ باشد مراد نیست و خروج بعضی از وراج آنسرود
علیه العلوۃ والسلام با و در بعضی اسفار بر آن دلالت
میکند پس امر ببلایه بیوت مخصوص گشت بوقت و در
وقت و حال و در حال و در رنگ عام مخصوص البعض شد
و عام مخصوص البعض از روی مدلول ظنی است مجتهد را جائز
است که افراد دیگر هم بعلت مشترک از آن اخراج نماید و شک
نیست که حضرت صدیق^ع عالمه و مجتهد بوده و ترمذی
از ابی موسی روایت میکند که او گفته که ما اشکل علینا
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث قط
فسالنا عائشة^ع الا ووجدنا عندها علما و یحیی ترمذی از
موسی ابن طلح روایت میکند که او گفته ما رأیت احدا اقص
من عائشة^ع پس تواند بود که حضرت عائشة صدیق^ع خروج خود را
در بعضی اوقات یا بعضی احوال از برای بعضی منافع و مصالح از آن مخصوص
کرده باشد و لا یحذو رقیه و لا طعن علی انا نقول الظاهر
من الآیة نهی الخروج بلا ستر و حجاب کما دل علی
قولہ سبحانہ بعد لا و لا تبرجن تبرجا لجاهلیة الاولى
واما الخروج مع الستر و الحجاب و خارج عن الذمی
و خروج حضرت صدیق^ع از برای اصلاح بودند
برای حرب کما قال بعض المحققین و اگر از برای حرب باشد
چنانکه مشهور است فلا بأس به ایضا لانه عن اجتهاد لا عن

هواءٍ - چنانکہ شارح موافقت از آمدی نقل میکند کہ
 واقعات جمل و صنفین از روی اجتهاد و بود و المجتهد
 وانکان مخطیا لامواخذة علیہ قال القاضی البیضاوی
 فی تفسیر قولہ تعالیٰ لولا یتاب من اللہ سبق لمسکم الایة
 لولا حکم من اللہ سبق اثبات اللوج و هو ان لا یعاتب المخطی فی اجتهادہ یا انک
 گوئم خطای مجتهد ہم نزد خدای عز و جل ہدایت است کما نقل
 زرین عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی
 من بعدی فاوحی الیّ یا محمد ان اصحابک عندی
 بمنزل النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعضی و لکل
 نور فمن اخذ بشیء مما هم علیہ فهو عندی علی ہدی
 ثم قال اصحابی کالنجوم با یم اقتدایتم اھتدایتم - و
 حدیث حربک حربی تو اند بود کہ نزد حضرت صدیقہ اثبات
 نرسیدہ باشد یا مخصوص باشد بھرب مخصوص چه تواند
 بود کہ اصافنت براسے عہد باشند۔

و ایضا از برای تردید کتب با ظاہر خود تزیین کتب اہل سنت آورده اند کہ در
 کتب شیعہ چنین است کہ در وقت حضور ابن ام مکتوم اہمی در خدمت حضرت
 پیغمبر علیہ السلام کے از اہل آنحضرت میبود کرد حضرت پیغمبر ازین معنی
 اعتراض فرمودند آن گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 این شخص گور است آنحضرت فرمود کہ تو کور نیستی۔ و اہل
 سنت در کتب خود آوردند کہ حضرت پیغمبر علیہ السلام عاشر

را بگفت مبارک خود برداشت تا تماشای جمعی کند که در
کوچه سازمی بواختند و بعد از مدتی فرموده یا حمیرا بر پشت
توبه تماشا سیر شدی. این عمل ابار ذال ناس
نسبت نتوان کرد.

پوشیده نماندند و اندک که این واقعه پیش از نزول
آیت حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور این ام مکتوم بعد
از نزول آن - و همچنین تواند بود که آن لهو مشروع باشد
نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور
خواهد شد که حبشه در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
نیزه بازی میکردند و آن در رنگ تیراندازی است در حق آنکه
هر دو آل غزا و جهاد اند و تیراندازی مشروع است. فکذا هو مشله

و نیز و توقع آن لهو در مسجد دلالت بر مشر و عیبت میکند
که لا یخفی. و لو سلم که بعد از نزول حجاب بوده پس گوئیم که
حضرت صدیق در آن وقت صغیره بود نه مکلف مکالیفهم
مما روی البخاری و المسلم عن عائشة رضی الله عنها
قالت ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقوم علی
باب حجرتی و الحیثه یلعبون بالحراب فی المسجد
و رسول الله صلی الله علیه و سلم یسأونی بردائه لا نظر
الی لعبهم بین اذنه و عاتقه ثم اقول من اجلی یقوم
حتى اکون انا التي انصرف فاقد الجارية الحدیثه
السن الحر یصنذ علی الله هذا.

بدانکه در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان حکما
نمودن از کمال بے ادبی و فرط بے سعادتی است و طریق اسلام
آنست که منازعات و اختلافاتی که در میان ایشان واقع
شده بعلم حق سبحانه مفوض سازند و همه ایشان را جز به
نیکی یاد نکنند و حسب ایشان را حسب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
دانند **مَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحَبِي أَحَبَّهُمْ** حدیث صحیح است.

قال الشافعي وهو منقول عن عمر بن عبد العزيز قلك
دعاءً طهر الله عنها أيدينا فليطهر عنها ألسنتنا. اما چون
شیعه شیعه اصحاب را بی‌دی یاد میکنند و بسبب و لعن
ایشان جرأت ینما بین علماء اسلام را واجب و لازم است
که رد آنها نمایند و مفسد ایشان را ظاهر سازند و ازین
قبیل است بعضی سخنان که ازین حقیر درین باب تحریر آمده
چنانکه ذکر یافته. **رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَاْنَا
رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا
رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَآ طَاقَةَ لَنَا بِهِ - وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا
وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ -**

هذا ما تيسر لي في ردهم و اظهار شناعتهم بعون الله
سبحانه و حسن توفيقه و نسأل الله سبحانه ان يثبت قلوبنا
على دينه و يوفقنا لمتابعة حبيب صلى الله تعالى عليه و آله و سلم
و لنغتم الرسالة بالخاتمة المحسنة و ذكرنا قب اهل البيت
و مدائحهم و فضائلهم رضی الله تعالى عنهم اجمعين.

قال الله سبحانه انما يريد الله ليجزى عنكم الوجود
البيت ويطهركم تطهيرا - اكثر المفسرين على انها نزلت
في علي وفاطمة والحسين رضي الله تعالى عنهم لتذكير
صديقهم وما بعدا وقيل نزلت في نسائه صلى الله عليه وسلم
لقوله تعالى واذا كرون ما يتلى في بيوتكن لنسب الى ابن عباس
رضي الله تعالى عنها وقيل المراد النبي وحده - واحضر
احمد عن ابي سعيد الخدري انها نزلت في خمس النبي
صلى الله عليه وسلم وعلي وفاطمة وحسن والحسين
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين - وذهب الثعلبي
الى ان المراد من الاهل في الآية جميع بنى هاشم والمراد
من الوجود الاشم والشك فيما يجب الايمان به وثبتت
في بعض الطرق وتوهمهم على النار - وعن وقاص رضي الله
تعالى عنه قال لما نزلت هذه الآية قد غاب بناء قائما
وابناءكم دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا وفاطمة
وحسنا وحسينا فقال اللهم هؤلاء اهل بيتي وسلم، وعن المسور
بن المخزوم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فاطمة
بضعة مني فمن اغضبها اغضبني وفي رواية يرييني ما ارا بها
ويوذييني ما اذاها ربحاري وسلم، وعن ابي هريرة قال خرجت
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في طائفة من النهار حتى
فاطمة فقال اشمكم اشمكم لعمري حنا فلم يلبث ان جاء يسعي
حتى اعتنق كل واحد منهما صاحبه فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم اللهم انى احببه وناجيت من
يحب د بخارى ومسلم عن انس قال لم يكن احد
اشبه بالنبي صلى الله عليه وسلم من الحسن بن علي
وقال الحسين ايضا كان اشبههم برسول الله صلى الله
عليه وسلم (بخارى) وعن زيد بن ارقم قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم انى تارك فيكم ما ان تمسكتم لى تفلوا
بعدي احدى احدهما اعظم من الاخر كتاب الله
حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتى اهل بيتى
ولى يتفرقا حتى يردا على الحوض فانظروا كيف تخلفوني
فيهما (ترمذى) وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
علي وفاطمة والحسين والحسين انا حرب لمن
حاربهم وسلم لمن سالمهم (ترمذى) وعن جميع بن عمرو
قال دخلت مع عمى على عائشة
رضى الله عنها فسالت اى الناس كان احب
الى رسول الله عليه وسلم فتالت فاطمة
فقتيل من الرجال فتالت زوجها
(ترمذى) وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم قال ان الحسن
والحسين هما رحمتى من الدنيا (ترمذى)
وعن علي قال الحسن اشبه برسول الله
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم

ما بين الصمد الى الراس والحسين
امثبه النبي صل الله عليه وسلم ما كان
اسفل من ذلك (ترمذي)

وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنها
وقال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
حامل الحسن بن علي عاتقه فقال رجل
نعم المركب ركبت يا غلام فقال النبي
صلى الله عليه وسلم نعم الراكب هو. (ترمذي)

وعن عائشة رضي الله عنها قالت ان الناس
كانوا يتحرون بهذا اياهم يوم عائشة
يبتغون بذلك مرضاة رسول الله صلى الله عليه وسلم
وقالت ان نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم
كن خربين حزب فيه عائشة وحفصة
وصفية وسودة والحزب الآخر ام سلمة وسائر
نساء رسول الله صلى الله عليه وسلم فكلم حزب
ام سلمة فقلن لها كفى رسول الله صلى الله عليه وسلم
يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فليهداه اليه حيث كان
فكلمته فقال لها لا تؤذي بي في عائشة فان الوحي
لم ياتني وانما في ثوب امرأة الا عائشة قالت
التوب الى الله من اذالك يا رسول الله ثم اخسن

دَعُونَ فَنَاطِمَةً فَنَاسِلِينَ أَيْ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَكَامِلَةٌ فَتَقَال
يَا بَيْتَةَ الْإِثْحَابِينَ مَا أَحَبَّ فَتَالَتْ
مَبْلَى فَتَالَتْ فَنَاحِي حَى هَذَا

(بخاری و مسلم)

وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهَا
فَتَالَتْ مَا غُرَّتْ عَلَى أَحَدٍ
مِنْ نِسَاءِ الْبَنِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا
غُرَّتْ عَلَى حَنْدِيجَةَ وَمَا رَأَيْتُهَا
وَلَكِنْ كَانَ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا وَرَبِّمَا
ذَبَحَ الشَّاةَ ثُمَّ يَقْطَعُهَا أَعْضَاءً ثُمَّ
يَبِيعُهَا فِي صَدَائِقِ حَنْدِيجَةَ فَنَرَبِّمَا
فَتَلَتْ لَهُ كَانَهُ لَمْ تَكُنْ فِي الدُّنْيَا
امْرَأَةً إِلَّا حَنْدِيجَةَ فَيَقُولُ إِنَّهَا كَانَتْ
وَكَانَتْ وَكَانَ لِي مِنْهَا وَلَدٌ (بخاری و مسلم)

وَعَنْ أَبِي عُبَيْدٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى
عَنْهَا فَتَالَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ الْعَبَّاسِ مِنْ مَنِيٍّ وَأَعْلَامَهُ (ترمذی)
وَعَنْهُ فَتَالَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحِبُّوا اللَّهَ لِيَا يَغْزُو وَحُكْمٌ مِنْ
نَعْمَةٍ فَنَاحِي حَى لِحِبِّ اللَّهِ وَأَحِبُّوا أَهْلَ

بيتي لحيي . رتدي

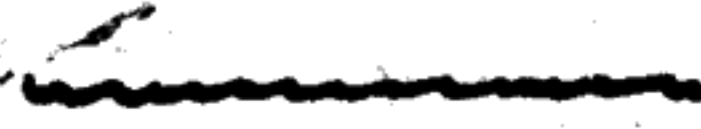
وعن ابي ذر ائنه قتال وهو آخذ بباب
الكعبة سمعنا النبي صلى الله عليه وسلم
يقول الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل
سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها
هلك واحمد فليكن هذا احزا لرسالتك

انبي بحق نبي وناظر
اگر دعوت تم روکنی و قبول
من و دست و اما ان آل رسول

الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى
اللهم اغفر لي ولوالدي بحق ابني العربي واهل بيته
واحسن اليهما واتي بحرمته جميع احباب الحضرة
المدني صلى الله تعالى عليه وآله واهل بيته
وسلم وبارك

الحمد لله سبحانه على الاحتتام والصلوة
والسلام على جيب محمد النبي الامي سيد الانام
الى يوم القيامة

تمت بالخير



تعلیقات

این رساله انبیه که از تصنیفات امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سره
(۱۹۴۰ تا ۱۳۰۳ هـ) هست، اولاً در خانم ملتوبات شریفه آنحضرت
(که از لکنو نوشته شده) مشمول بود و برگاه که کم یاب بود این بنده ناچیز در
۱۳۸۵ هـ از رام پور مع ترجمه ارذو شائع کرده ام و حالاً (از سعی برادر روحانی
۱۹۶۵ م)

عبد الغفار مین صاحب اشاعت پذیر شود -

مولانا محمد باشم کشمی در باب این رساله، در زبدة المقامات (مطبعة لکنو -
۱۳۰۷ هـ - صفحه ۱۳۱) گفته است: - "ارباب تشیع در آن بلاد در
غایت حسنت و جاه بودند و به سلطان (البر) تقرب تمام داشتند و سلطان
نیز به دین و ارباب دین در نهایت عداوت بود ولیکن از جوش غیرت
اسلام که حضرت ایشان را حضرت حق سبحانه عطا فرموده بود، ملاحظه
این و آن در خاطیشان حضور نمی بود -" حضرت امام ربانی قدس سره
هم گفته اند که "چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره
مشهد بعلماء ماوراءالنهر نوشته بودند در جواب رساله آنها در باب
تکفیر شیعه و اباحه قتل و اموال آنها مسلمانان را بود باین عقیده قلیل البضای
رسید - - -" - این محاصره مشهد و سبزوار بدست والی توران اعنی
عبد المؤمن خان ابن عبداللہ خان ازبک (م ۱۰۰۶ هـ) در سال ۱۰۰۶ م روی
نمود بود، پس قیاس است که حضرت مجدد رحمة اللہ علیہ این رساله را
هم در آن سال تصنیف فرموده بودند -

درین رساله فرقه بایه اهل تشیع بدین گونه مذکور اند: -

- (۱) سبائیه (ص ۸) - (۲) کاملیه (ص ۸) - (۳) بیانیہ (ص ۸) - (۴) مغیریہ (ص ۸) -
- (۵) جناحیہ (ص ۸) - (۶) منصوریه (ص ۸) - (۷) خطابیہ (ص ۸) - (۸) غرابیہ (ص ۸) -

(۹) ذمیہ (ص ۱۱) - (۱۰) یونسید (ص ۱۱) - (۱۱) مؤوضہ (ص ۱۱) - (۱۲) اسمعیلیہ (ص ۱۱) -
 (۱۳) زمیہ (ص ۱۶) - (۱۴) امامیہ (ص ۱۶) - وغیرہم (بعہ) -
 بعد از ان، جو ابامائے اعتراضات اہل تشیع آغاز نماید و دلائل فخریہ علمائے ماوراءالنہر
 (در رد آن فرقہ) ہم بیان شود - یعنی از صفحات ۲۰ - ۲۱ - ۵۴ - ۵۶ - ۶۶ آن
 دلائل را تو شیخ و تأیید کردہ شود - و در آخر این رسالہ، مناقب اہل بیت (رضوان اللہ
 علیہم) ہم مندرج است کہ اسینزدہ باشد -
 در رسالہ ایذا چنانکہ از مولانا محبوب الہی مظلم مستفاد می شود، این اضافہ بعد از سطر ۸ -
 صفحہ ۱۱، کردہ می آید :-

دیار ہندوستان پر چند از سائر ممالک در اسلام متاخر است و از اصحاب کرام
 بیچ یکے باین اقلیم تشریف نیاوردہ اند اما از ان آوان کہ اسلام در آنجا ظاہر شد است
 و سلاطین اسلام استیلا یافتہ اند و مشائخ عظام و اولیائے کرام از اطراف و جوانب
 تشریف آورده اند، معالم دین و اعلام اسلام زمان زمان در تزايد و ترقی است
 و بر سائر ممالک بہ یک جہت بلکہ بوجہ مزیت و فضیلت دارد کہ تمام سکات آن
 از اہل اسلام بر عقیدہ حقہ اہل سنت و جماعت اند و نشانے از اہل بدعت و غلالت
 در آن دیار پیدا نیست و طریقہ مرضیہ حنفیہ دارند حتی کہ بالفرض شخصے را کہ مذہب
 شافعی یا حنبلی داشتہ باشد طلب دارند نیا بند و پر چند این ممالک از اہل حق اند اما
 اہل ہوا و بدعت را اگر بزگاہ اند و حضرت خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ و الرضوان
 در ممالک ہندوستان می فرماید :- (لظم)

خوشا ہندوستان رونق دین - شریعت را کمال و عز و تمکین
 زبردستان ہندو گشتہ پامال - فرودستان ہمہ در دادن مال
 بدین عزت شدہ اسلام منصور - بدان خواری سران کفر مقہور
 بدمت گرنہودے رخصت شرع - نماندے نام ہندو زاصل تا فرع
 ز ظلمین تالیب دریا درین باب - کچھ اسلام بینی بریکے آب
 نہ تر صالی کہ از نا ترس کاری - نہد بر بندہ داغ کرد گاری
 نہ از جنس ہبودان جنگ و جوریت - کہ از قرآن (کنہ) دعوی ہ توریت
 نہ نفع کز طاعت آتش شود شاد - از و با صد زبان آتش بفریاد
 مسلمانان لعمانی روش خاص - ز دل ہر چار آئین را با خلاص
 نہ کین با شافعی نے مہر با زید - جماعت را و سنت را بجان صید

نه اهل اعتزالی که فن شوم - ز دیار خدا گردید محروم
نه رفضی تا رسد زان مذیب بد - جفاے بروفا داران احمد
نه آن سگ خارجی که کینه سازی - کند با شیر حق و باه بازی
ز بی ملک مسلمان خیز و دین جو - که ما ہی نیز یعنی خیز از جو

تا قریب پانصد سال بر همین صرافت و لطافت بود تا آن که در زمان خاقان
اعظم عبداللہ خان، شیعه که در آن دیار علیہ و شیوع پیدا کرده بودند بعضی لقتل
رسیدند و بعضی جلاے وطن شده بہ ہند آمدند و حکام و سلاطین آن جا
تقریب نمودہ بعضی جمہال را بمقتہ مات فرخرفہ و مغالطت زرا ندودہ
اغوا نمودند و از راه بردند و ہر چند فتنہ و فساد در اقلیم خراسان تسکین یافت
و مسلمانان از شرارت آنها و استندہ اما از قروم بدین آن بدگیشان
در دیار ہند مسلمانان را فتور عظیم واقع شد و فتنہ از سر پیدا گشت۔

ایضاً منقول است کہ بزرگے ہموارہ دعای کرد، اللہ اہل خراسان را بہ جمعیت
نگاہ دار و از تفرقہ امان بخش۔ فریدان از کمال تعجب پرسیدند کہ یا شیخ
این چه دعاست کہ در حق آن بی دولتان می کنید۔ فرمود کہ تفرقہ التیمان
موجب ضلالت و تفرقہ عالم است و ایضا فتنہ نام۔

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

استفتای ثبوت مذهب اهل سنت از قرآن مجید



اکنون وقت آن شد که چنانچه نجات اهل سنت و جماعت از آیات بینات قرآنی واضح ساختیم نجات اینها از کلام نوباوه حدیقه رسالت و شکوفه بستان ولایت امام المؤمنین زبده العارفین حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین و احبابه المهتدین بیان سازیم تا بطریق نور علی نور واضح گردد که مذهب اهل سنت و جماعت همین مذهب اهل سنت و جماعت بود نه چیز دیگر پس بشنو که حضرت سجاد در صحیفه کامله که نزد شیعه معتبر و معمول است چه میفرمایند اللهم و اتباع الرسل و مصدقوهم من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتياق الى المرسلين بحقائق الايمان في كل دهر و زمان ارسلت فيه رسولا و اقمتم لاهله دليلا من لدن آدم الى محمد صلى الله عليه و آله و سلم من ائمة الهدى و قادة اهل التقى على جميعهم السلام فاذا ذكرهم منك بمغفرة و رضوان حاصل

معنی این کلام آنست که خدا یا اصحاب جمیع پیغمبران را که از وقت آدم تا زمان رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم گذشته اند و بر انبیا در وقت تکذیب کفار ایمان آورده اند و سبقت و پیشی در اسلام کرده اند همه را بمغفرت یاد کن و از آنها خوشنود باش و چون درین عموم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم داخل بودند برای اظهار شرف و رتبه بار دیگر ذکر آنها جدا میفرماید اللهم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاصة خدا یا اصحاب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم علی الخصوص نوازش فرما. پس در مقام مدح صحابه آمده میفرماید الذین احسنوا الصحابة آنانند که نیک کردند صحبت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و الذین ابلوا البلاء الحسن فی نصره و آنانند که دادند عطای نیک را در نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی مالهای خود را نفقه کردند برای قوت دین او و گانفوه و در میان گرفتند و از شر اعدا حمایت کردند آنحضرت را اسرعوا الی وفادته و شتاب کردند بآمدن در پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سابقوا الی دعوته و پیشی و سبقت کردند بدعوت او یعنی پیش از دیگران اسلام آوردند چنانچه عشره مبشره رضی الله عنهم و غیرهم و استجابوا له حیث اسمعهم حجة رسالاته و قبول نمودند چون شنواید آنها را حجت رسالت خود که قرآن است و فارقوا الازواج و الاولاد

فی اظهار کلمته و جدائی کردند و بگذاشتند زنان و فرزندان خود را
در ظاهر کردن کلمه او یعنی هجرت ایشان برای غلبه کلمه اسلام
بود نه برای اغراض دنیوی و قاتلوا الآباء و الابناء فی تثبیت نبوته و
قتال کردند به پدران و پسران خود در محکم و راسخ ساختن نبوت
او و انتصروا به و انتقام کشیدند و یا غالب آمدند بر کفار بسبب
نصرت و حمایت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر کرا عقل
و دین باشد بروی مخفی نخواهد ماند که این صفات جمع صحابه
است چه همه ها جهاد و نصرت آنحضرت میکردند و به اقارب خود
میجنگیدند و در هر معرکه و غزوه انبوه کثیر جمع میشدند و غلبه
همه آنها حاصل گشت لیکن محض بفضل الهی چنانچه در تفسیر
آیات قرآنی این بحث بتفصیل بیان نموده شد و من کانوا منطوین
علی محبته و کسانیکه بودند پیچیده بر محبت آنحضرت یرجون
تجارة لن تبور فی مودته امید میداشتند سوداگری را که هر گز زیان
ندارد در دوستی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الذین
حجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته و آنانکه ترک کردند ایشان را
قبیلهای ایشان چون تمسک زدند بحلقه هدایت او و انتفت منهم
القرباب اذ سکنا فی ظلّ قرابته و نیست و نابود شد از آنها رشته
های قرابت چون ساکن شدند در سایه قرابت و لا تنس لهم اللهم ما
ترکوا لك و فیک پس فراموش مکن ایشان را ای خدا آنچه ترک

کردند برای تو در راه تو یعنی جزای آنها البته عنایت فرما و ارضهم
من رضوانك و خوشنود ساز ایشان را از خوشنودی خود و مما حاسوا
الخلق عليك و خوشنود ساز آنها را بسبب آنکه جمع کردند خلق را و
كانوا مع رسولك دعاة لك اليك بودند ایشان همراه پیغمبر صلی الله
عليه و آله و سلم تو خوانندگان برای تو بسوی تو بعضی اصحاب
آنحضرت چنانکه خود کامل بودند سعی در تکمیل دیگران نیز
میکردند و ظاهرست که تمام صحابه جمع کنندگان خلق بر دین
اسلام و دعوت کنندگان بندگان بسوی دین خدای تعالی بودند و در
هر سو و هر بلده جماعتی عظیم از ایشان سکونت ورزیده انتشار
علوم دینی نمودند کسی احمق هم این سخن نگوید چه جای عاقل
که دعوی علمیه دارد و اشکرهم علی هجرتهم فيك دیار قومهم و جزا
ده ایشان را بر هجرت کردن ایشان در راه تو شهرهای خود را و
خروجهم من سعة المعاش الی ضيقه و جزا ده ایشان را بر بیرون
شدن از فراغی معاش خود بسوی تنگی آن یعنی بعد هجرت از
خانهای خود و عیش خود کناره گزیدند و در دیار غریب به تنگی
عیش افتادند و من کثرت فی اعزاز دينك من مظلومهم و بکن
بکسانیکه بسیار کردی بوجود آنها مطیعان خود را در عزیز ساختن
دین تو که آنها مظلومان صحابه اند یعنی مهاجران اول مظلوم بودند
بعد ازان که هجرت کردند و جهاد واقع شد دین بسبب آنها غالب

گشت و بسیار مسلمانان شدند اللهم و اوصل الى التابعين لهم
باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان
خير جزائك خدا يا برسان به پیروی کنندگان صحابه که به نیکی
متابعت آنها اختیار نمودند تابعین میگویند خدا یا پیامرز مارا و
برادران که پیش از ما ایمان آوردند و بهترین جزای خود این کلام
امام اشارت ست با آنکه قسم سوم از مسلمانان همان کسانی که در
حق صحابه دعای خیر میکنند و آنها غل و کینه ندارند و ظاهرست
که این وصف خاصه اهل سنت و جماعت ست پس ایشان ناجی و
مغفورند موافق مذهب اهل بیت و موافق قرآن نه مخالفان شان و هو
المطلوب. باز بشنو که در مدح تابعین چه میفرماید الذین قصدوا
سمتهم آن تابعین که قصد کردند طریقه صحابه را و تحروا وجهتهم
دیده و دانسته قصد کردند جهت صحابه را و مضوا علی شاکلتهم و
برفتند بر طریقه و مذهب صحابه لم یثنهم ریب فی بصیرتهم نه
گردانید آن تابعین را و هیچ نداد شکی در یقین صحابه یعنی صحابه
را بر راه راست دانستند و لم یختلجهم شك فی قفو آثارهم و خلجان
نکرد و نخلید آن تابعین را شکی در پیروی کردن آثار صحابه را بی
شک و شبهه بر راه راست دانسته پیروی آنها کردند و الایتمام
بهدایة منارهم و شک نکردند در اقتدا بهدایت روشنی صحابه یعنی
صحابه را بر راه روشن و هدایت اتباع و اقتدای آنها کردند هر که

ایمان بقرآن و قدویت بجناب پاک امام سجاد علیه السلام داشته
باشد بر وی مخفی نخواهد ماند که هر کلمه ازین کلمات مبطل
روافض و خوارج ست و غیره فرقهای باطله چه روافض در حق تمام
صحابه بغض بیشمار دارند بلکه اکثر آنها را گمراه میدانند و حسن
ظن ندارند مگر بچندی از آنها و خوارج گرک برادر شغال اند و
مانند روافض به رئیس مهاجرین علی مرتضی و عثمان و بعضی
دیگر از صحابه سوء اعتقاد میدارند و غیره فرقه های در تفسیر قرآن
تاویل نصوص تابع روایات صحابه نیستند بلکه بهوای زائغه خود
میروند و سوای راه صحابه راهی بر آورده اند و اهل سنت اتباع آنها
میکنند پس بمذهب حضرت زین العابدین بنصوص مذکوره بالا
اهل حق ایشانند نه غیر ایشان و هو المطلوب. باز بشنو که امام چه
میفرماید مکائفین و موازرین لهم حمایت کنندگان و اعانت
نمایندگان صحابه اند یعنی اگر گمراهی شیطان وار آمده بجناب
پاک طعن کند کار تابعین آنست که او را برانند و بجواب شافی
طرد نمایند ازین لفظ تمام اعتراضات شیاطین که بصحابه نسبت
کنند ساقط شدند و ظاهر گشت که کار مسلمانان جواب طعن ورد
آنهاست نه طعن و تشنیع نمودن و شک نیست که این وصف خاصه
اهل سنت ست پس ایشان بمذهب امام علیه السلام مغفور و ناجی
اند نه غیر ایشان. باز بشنو که چه میفرماید یدینون بدینهم اعتقاد

میدارند و اطاعت و انقیاد میکنند بدین صحابه و یهتدون بهدیهم و
راه میروند براه صحابه که عین هدایت ست یتفقون علیهم در حالیکه
اتفاق دارند بر حمایت صحابه که از طرف آنها جواب شافی
بطاعنان آنها میدهند و رجم شیاطین مینمایند و لا یتهمونهم فیها
ادوا الیهم و تهمت نمیکند صحابه را در چیزیکه ادا کردند و
رسانیدند بایشان از احکام شریعت و احادیث پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم یعنی تمام صحابه را صادقین دانسته روایات آنها قبول
نموده بران عمل مینمایند ازین لفظ ثابت شد که کتب حدیث و فقه
اهل سنت اینهمه از صحابه منقول ست و بمذهب امام زین العابدین
معتبر و مقبول ست. و لازم آمد که کتب مخالفین ایشان که بر
خلاف روایات صحابه اند نزد امام زین العابدین باطل و بهتان ست
پس ظاهر شد که نسبت مذهب مخالفین بامام جعفر صادق که پاره
و جگر گوشه امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام
ست باطل محض و افترای صریح و انکار نصوص قطعیات ست
کتب ایشان واجب الترمک اند مؤمنان قرآن و محبان خاندان را ازان
کناره گرفتن فرض عین ست و مظالمه آن کتب باعث انبعاث
وسوسه شیاطین نعوذ بالله منها.

حسرتا که این چرخ نا هموار و دون
موت عالم موت عالم شدیقین
می سزد گر خون بگرید آسمان
لزوفاتش لرزه آمد بر زمین
مرشد ما بست بر خود این نقاب
از که جویم بعد از وارثاد خویش
اهل ایمان از وفاتش درالم
فرقتا و فرقتا گشتم جدا
عقل کل بود او ندانستم چنان
مرشدی فاضل بنزدی ما چنین
مستفید از وی نگشتم رفت او
گرییم تا قیامت سود نیست
ای حامی قطمیر آیس مشو
در هزار سیصد و سیست و دو بود
ساعتی هفتم که هجرت رو نمود
ارجعی امر الهی گوش کرد
سید عالی مقام عبد المحکیم
جنة المأوی مقامش شدیقین
خاک باغلوم آن وجود پاکرا
داغ بردلها نهاد آن روح پاک
این چنین حزن و الم دائم بود
من چه گویم حال آن عالی همام
کوی باغلوم شد مراد انعم

نیزه زد قلب ما پرگشت ز خون
عاقلانرا این نشان از یوم دین
بر وفات قطب عالم جاودان
چون بماند سالم این قلب حزین
نیست ممکن دیدنش الا بخواب
از که خواهم درد را درمان خویش
گویا از ابر باد درد و غم
از حبیب خویش و محبوب خدا
حیرت اندر حیرتم من هر زمان
ما بغفلت رفته بودیم آه ازین
تازه شد هجرت شهادت شد دو تو
زانکه او باری دگر آینده نیست
مشفق است او در پیش دائم برو
دعوتش میکرد خلاق و دود
پنج شنبه بیست و نه ذی القعدة بود
ترک این دار و دیار و هوش کرد
در جوار قرب یزدان شد مقیم
ماند محروم از وصالش مؤمنین
چون صدف شد تعنیت آن خاکرا
دوستانش ماند در حسرت هلاک
تا که جان اندر قفس قائم بود
گشت او منظور پیران کرام
هست در وی سید عبد المحکیم

سید عبد المحکیم بن مصطفی آرواسی در ترکیه در شهر آنقره وفات یافت
در قریه باغلوم مدفون است « قدس الله سره الاقدس »

مرثیه حضرت الشیخ مولانا السید عبد الحکیم آرواسی شرفسطنطین
 مرشد مولانا حسین حلیمی ایشیق (عشق) الاستا نبوی لالا الله حیا لله

سید عبد الحکیم نامدار
 خلیفہ سید فریم آرواسی بود
 شہر خالدین زید شد دارالعلوم
 از فیوض قسطنطنیان لبر مند
 صد فوس آن متر تابان شد نان
 سینرده صد و شست سال
 ۱۳۶۲ھ
 شکر اینر کز بسش بہت عشق
 از فیوض چارہ جو مسرور شد
 از رسالاتش فہیمان خرمند
 از تو خولہ ہم آ خدا غفران

کو چراغ راہ بود و کما مدار
 بعد وفات او کثیر الدرس بود
 با علوم ظاہری باطن علوم
 جملہ با اسلام بولان لبر مند
 از فیوض ذات شد خالی جیان
 گشت نامش درج اسماء الرجال
 این روحانی حسین حلیمی ^{ست} عشق
 و از فیوض چارہ جو مسرور شد
 قافی نادان مردان مستمند
 ہم برابر دوستان یا ذوالکین

نظم سفتہ قافی محمد سیبالتق مقام پر مولی ضلع مردان پاکستان

نظم سفتہ قافی محمد سیبالتق

محقق دوران علامه زمان محسن جهان جامع کالات علیہ وعلیہ باہر العفوان والنقوان

زید محمد کم اسامی ودرام ظلم العاطف

السلام علیکم ورحمة اللہ وبرکاتہ

سراج اعلم

اجد ماہو المسنون پیش خدمت شایندہ عرض میکنم کہ ای بندہ

سہ اپا قصیر از بسیار روز در مطالعہ کتب شما انما اللہ و شغلہ سیدہ اردو

تمام کتاب مفیدہ و علمیدہ را بالا استیجاب دیدہ و پیش از پیشی

و مستفیض و مستفید شدہ منجملہ الامتاز المورودی مکتوبات ربانی

تجدد اشعار و پروردگارید از کہ حاصل کردہ بودم۔ اکنون نیز دماغم

کتابکم من خواصم نیست کہ زیر مطالعہ دردم خوازیرا کہ سوائہ کتب شما

(کتب ترکیب) را منی هیچ کتاب نمی خوانم و کتب ترکیب را از جان و خاطر دارم

و نیز دماغم مقبول محبوب اند بسیار نافع الخلالین و کما در لایم اشاعت

عقادہ حقہ اند لکن افسوس کہ ای کتب نزد ما نیستند و هر چند بزرگانہ

ذکر کردہ مطالعہ کردہ نارغم شدہ کم شمارا جز از جزئی خواص در مناسب

پیغمبر خدای صلی الله علیه و سلم فرمودند که (خیرکم من تعلم القرآن و علمه) و نیز فرمودند که (خذوا العلم من افواه الرجال).
پس بر آنکس که از صحبت صلحا بهره نمییافت لازم است که دین خود را از کتب علمای اهل سنت مثل امام ربّانی مجدد الف ثانی حنفی و سید عبد الحکیم آرواسی شافعی و احمد تیجانی مالکی بیاموزد و در نشر آن کتب سعی بلیغ می نماید مسلمانانی را که علم و عمل و اخلاص را در خود جمع کرده عالم اسلام میگویند اگر در کسی صفتی ازین سه صفات نقصان می شود و او ادعا میکند که از علمای حق است از جمله علمای سوئیست و متعصب بدانکه علمای اهل سنت حامی دین مبین اند و أمّا علمای سوء جنود شیطان. [۱]

(۱) علمی که بی نیت عمل باخلاص حاصل میشود نافع نیست (الحدیقة الندیة ج: ۱ ص: ۳۶۶، ۳۶۷ و مکتوب ۳۶، ۴۰، ۵۹ از جلد اول از مکتوبات امام ربّانی مجدد الف ثانی قدس سره).

تنبیه: میسیونر در نشر دین نصاری کوشش مینماید، و یهودیان در نشر سخنهاى فاسده حاخامهاى خود اقدام میکنند و کتابخانه حقیقت در شهر استانبول در نشر دین اسلام سعی مینماید و ماسونها احماء کردن همه دینها جهد میکنند. هر که عقل و علم و انصاف دارد فهم میکند حقیقت یکی از اینها و یاری میکند بنشر کردن آن و در رسیدن سعادت دارین همه خلایق وسیله ی شود. سودترین خدمت و عزیزترین بهره برای بشریت اینست.